جامعه شناسی

از دیدگاه قرآن و حدیث

(تفسیر موضوعی المیزان)

به اهتمام: سید مهدی امین

با نظارت: دکتر محمد بیستونی


قائمیه اصفهان
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
www.Ghaemiyeh.com

جامعه‌شناسي از ديدگاه قرآن و حديث

مشخصات کتاب

سرشناسه : امين مهدي ، گردآورنده.
عنوان و نام پديدآور : جامعه‌شناسي از ديدگاه قرآن و حديث / به اهتمام مهدي امين ؛ با نظارت محمد بيستوني.
مشخصات نشر : تهران : موسسه نشر شهر ، ۱۳۸۷.
مشخصات ظاهري : ۲۷۰ ص. .م‌س ۱۴/۵ × ۱۰
فروست : تفسير موضوعي الميزان ؛ [ج.] ۴۳.
تفسير الميزان جوان
شابك : 978-600-5221-36-7
وضعيت فهرست نويسي : فيپا
يادداشت : اين کتاب بر اساس کتاب "الميزان في تفسيرالقرآن" تاليف محمدحسين طباطبايي است.
يادداشت : کتابنامه به صورت زيرنويس.
عنوان ديگر : الميزان في تفسيرالقرآن.
موضوع : تفاسير شيعه -- قرن ۱۴.
موضوع : جامعه‌شناسي اسلامي
شناسه افزوده : بيستوني محمد، ۱۳۳۷ - شناسه افزوده : طباطبايي ، محمدحسين ، ۱۲۸۱ - ۱۳۶۰. الميزان في تفسيرالقرآن.
شناسه افزوده : موسسه نشر شهر
شناسه افزوده : تفسير موضوعي الميزان ؛ [ج.] ۴۳.
رده بندي کنگره : BP۹۸ ۱۳۸۷ /الف۸۳ت۷۵ ۴۳.ج
رده بندي ديويي : ۲۹۷/۱۷۹
شماره کتابشناسي ملي : ۱۰ ۷۸۵۵۵

موضـوع صفحـه
تأييديه آيةاللّه محمد يزدي رئيس شورايعالي مديريت حوزه علميه ••• 5
تأييديه آيةاللّه مرتضــي مقتدائـي مديريــت حــوزه علميــه قــم ••• 6
تأييديه آيةاللّه سيدعلي اصغر دستغيــب نماينـده خبرگان رهبري ••• 7
مقــدمــه نـاشـــــر ••• 8
مقـدمــه مــؤلـــف ••• 12
فصل اول: پـايـه‌هاي اسـاسي جـامعـه اسلامي ••• 17
پـايه اول: وحـدت و تــوحيــد كلمــه ••• 17
«وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِاللّهِ جَميعا وَ لاتَفَرَّقُوا» ••• 19
(262)
حديث ثقلين ••• 21
بـانيــان اختـــلاف ميـان مسلميــن ••• 23
نهي از ايجـاد تفرقه در جامعه اسلامي ••• 27
فهــرسـت مطـالـب
موضـوع صفحـه
دستور دخـول در سلـم‌جمعي ••• 31
پايه دوم جامعه اسلامي: امـر به معـروف و نهـي از منكر ••• 37
بهترين امت ••• 45
امر به‌معروف و نهي‌ازمنكر، اولين خصيصه ولايت‌مؤمنين ••• 48
عفـو از بـديهـا، و امـر به معـروف و اعراض از جاهليـن ••• 51
نهي از فحشاء و منكر و بغـي ••• 55
امر به عدل، احسان، بخشش به خويشان، نهي‌از فحشاء و منكر و ستمگري ••• 58
عـــدالــت ••• 60
احســـــان ••• 60
(263)
فهــرسـت مطـالـب
موضـوع صفحـه
بخشش به خويشان ••• 61
پايه سوم جـامعـه اسـلامي: صبـر، مقاومت، مرابطـه ••• 63
دستــور مـراقبـت و اصـلاح نفـس و جـامعه اسـلامـي ••• 66
جـامعـه اسـلامي تحـت محـافظـت و مراقبت دائم الهي ••• 68
پايه‌چهارم‌جامعه‌اسلامي - حفظ و مراقبت‌ازنفوذدشمنان ••• 69

نهـي شـديـد الهـي از ولايـت محبـت يهـود و نصـاري ••• 69
دوستــي، وسيلــه نفــوذ تـدريجـي يهـود و نصــاري ••• 72
دستــور اكيـد بـراي دوري از استهـزا كننـدگـان ديــن ••• 76
اگر با يهـود و نصـاري دوستـي كنيد از آنان خواهيد بود! ••• 80

موضـوع صفحـه
جانشيني دوستـان خـدا بجاي دوستان مرتد يهود و نصاري ••• 83
تاريخانحطاط جوامعاسلامي و ارتباط آن بادوستي اهل كتاب ••• 87
حكم نهيازولايت كفار و سرپرستي غيرمؤمنين ••• 94
مسئله تقيـه و فـرق آن با دوستي دشمنان دين ••• 98
مجــوز تقيـــه در مقـابـل دشمنــان ديــن ••• 100
روايــات مـربـوط بـه جـواز تقيـه در مقابل دشمنان خــدا ••• 102
اعـلام شــدت مخــافت از خــدا بــراي دوستـداران كفار ••• 103
اجتنــاب از آسيب خويشاوندي با دشمنان دين ••• 109
نهـي از وسـاطـت در حـق منافقين و شفاعت در كارهاي بد ••• 111

موضـوع صفحـه
شـرايـط عـدم تعــرض بــه كفـــار ••• 113
استثنـاء بـر شـرايـط عـدم تعــرض ••• 116
دفـع منـافذ نفوذ دشمنان دين: منع از تعمير مساجد اللّه ••• 118
نهي از ركون و اعتماد به ستمكاران در دين و حيات ديني ••• 121
امر به بحـث و مجـادله با اهل كتـاب با نيكوترين طـريق ••• 130
مجـــادلـــه احســن چيســـت؟ ••• 131
نهي از مجادله با ستمگران اهل كتاب ••• 132
شـرايـط و آمـادگـي طـرفيـن بـه مجـادلـه و مبـاحثــه ••• 133
دستــور احتـــراز از منـــافقيـن ••• 134

موضـوع صفحـه
نهي از نفاق و ترك ولايت مؤمنين و قبول ولايت كفـار ••• 139
منــافقيـن در دَرَك اسفـــل جهنـــم ••• 141
فصل دوم: بحثـي در اجتمـاع مـورد نظر قـرآن ••• 144
اسـلام و اجتماع ••• 144
اهميت رابطه بين فرد و اجتماع دراسلام ••• 150

ضمـانـت بقـا و اجـراي سنتهـاي اجتمــاعي اسلام ••• 154
شـايستگـي دوام نظام اجتماعي اسلام ••• 157
شعار اجتماع اسلامي: پيـروي از حـق، نـه از اكثريت ••• 166
ناكار آمدي تمدن غرب در تأمين سعادت فرد و جامعه ••• 181

فهــرسـت مطـالـب
موضـوع صفحـه
منطــق اسـلام در اداره جـامعـه و كشـــور ••• 192
مفهـوم پاداش الهـي و اعـراض از غير خـدا ••• 199
راه تحــول و تكــامـل در نظـام اســلامـي ••• 204
فصل سوم : اجتمــاعـي بـودن تمـام شئـون اسـلامي ••• 214
غلبه‌نهائي دين حق و نظام‌اسلامي برهمه‌دنيا ••• 234
زنــده بـــودن مجتمـع اسـلامـي ••• 241
قوانين‌اسلام، و سعادت نسل‌حاضر ••• 242
فصل چهارم: بحثي در آزادي مورد نظر قرآن ••• 248
آزادي فطــري ••• 248

فهــرسـت مطـالـب
موضـوع صفحـه
محـــدوديــت آزادي ••• 249
آزادي در تمـدن غربي ••• 250
آزادي در قوانين اسلام ••• 251
برداشت غلط از مفهوم آزادي در اسلام ••• 253
حـد و مـرز اعتقـادي كشــور اسـلامي ••• 257

مجموعه تفسير الميزان با حمايت مؤسسه عترت فاطمي چاپ و منتشر شده است كه بدين وسيله از مديران و كاركنان مؤسسه ياد شده تشكر و قدرداني مي‌شود.
مؤسسه قرآني تفسير جوان

اِلي سَيِّدِنا وَ نَبِيِّنا مُحَمَّدٍ
رَسُـولِ اللّـهِ وَ خاتَـمِ النَّبِيّينَ وَ اِلي مَوْلانا
وَ مَوْلَي الْمُوَحِّدينَ عَلِيٍّ اَميرِ الْمُؤْمِنينَ وَ اِلي بِضْعَةِ
الْمُصْطَفي وَ بَهْجَةِ قَلْبِهِ سَيِّدَةِ نِساءِ الْعالَمينَ وَ اِلي سَيِّدَيْ
شَبابِ اَهْلِ الْجَنَّةِ، السِبْطَيْنِ، الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ وَ اِلَي الأَئِمَّةِ التِّسْعَةِ
الْمَعْصُومينَ الْمُكَرَّمينَ مِنْ وُلْدِ الْحُسَيْنِ لاسِيَّما بَقِيَّـــةِاللّهِ فِيالأَرَضينَ وَ وارِثِ عُلُومِ
الأَنْبِياءِ وَ الْمُرْسَلينَ، الْمُعَدِّ لِقَطْعِ دابِرِالظَّلَمَةِ وَ الْمُدَّخِرِ لِاِحْياءِ الْفَرائِضِ وَ مَعالِمِ الدّينِ ،
الْحُجَّةِبْنِالْحَسَنِ صاحِبِ الْعَصْرِ وَ الزَّمانِ عَجَّلَ اللّهُ تَعالي فَرَجَهُ الشَّريفَ فَيا مُعِزَّ
الأَوْلِياءِوَيامُذِلَ الأَعْداءِاَيُّهَاالسَّبَبُ الْمُتَّصِلُ بَيْنَ الأَرْضِ وَالسَّماءِقَدْمَسَّنا
وَ اَهْلَنَا الضُّـــرَّ في غَيْبَتِـــكَ وَ فِراقِـــكَ وَ جِئْنـا بِبِضاعَـةٍ
مُزْجاةٍ مِنْ وِلائِكَ وَ مَحَبَّتِكَ فَاَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ مِنْ مَنِّكَ وَ
فَضْلِكَ وَ تَصَدَّقْ عَلَيْنا بِنَظْرَةِ رَحْمَةٍ مِنْكَ
اِنّا نَريكَ مِنَ الْمُحْسِنينَ
(4)

متن تأئيديه حضرت آيةاللّه محمد يزدي

رييس دبيرخانه مجلس خبرگان رهبري و رييس شورايعالي مديريت حوزه علميه
بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحيم
قرآن كريم اين بزرگ‌ترين هديه آسماني و عالي‌ترين چراغ هدايت كه خداوند عالم به وسيله آخرين پيامبرش براي بشريت فروفرستاده است؛ همواره انسان‌ها را دستگيري و راهنمايي نموده و مي‌نمايد. اين انسان‌ها هستند كه به هر مقدار بيشتر با اين نور و رحمت ارتباط برقرار كنند بيشتر بهره مي‌گيرند. ارتباط انسان‌ها با قرآن كريم با خواندن، انديشيدن، فهميدن، شناختن اهداف آن شكل مي‌گيرد. تلاوت، تفكر، دريافت و عمل انسان‌ها به دستورالعمل‌هاي آن، سطوح مختلف دارد. كارهايي كه براي تسهيل و روان و آسان كردن اين ارتباط انجام مي‌گيرد هركدام به نوبه خود ارزشمند است. كارهاي گوناگوني كه دانشمند محترم جناب آقاي دكتر بيستوني براي نسل جوان در جهت اين خدمت بزرگ و امكان ارتباط بهتر نسل‌جوان با قرآن انجام‌داده‌اند؛ همگي قابل تقدير و تشكر و احترام است. به علاقه‌مندان بخصوص جوانان توصيه مي‌كنم كه از اين آثار بهره‌مند شوند.
توفيقات بيش از پيش ايشان را از خداوند متعال خواهانم.
محمد يزدي
رييس دبيرخانه مجلس خبرگان رهبري 1/2/1388
(5)

متن تائيديه حضرت آيةاللّه مرتضي مقتدايي

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحيم
توفيق نصيب گرديد از مؤسسه قــرآني تفسير جوان بازديد داشته باشم و مواجه شدم با يك باغستان گسترده پرگل و متنوع كه به‌طور يقين از معجزات قرآن است كه اين ابتكارات و روش‌هاي نو و جالب را به ذهن يك نفر كه بايد مورد عنايت ويژه قرار گرفته باشد القاء نمايد تا بتواند در سطح گسترده كودكان و جوانان و نوجوانان و غيرهم را با قرآن‌مجيد مأنوس به‌طوري‌كه مفاهيم بلند و باارزش قرآن در وجود آنها نقش بسته و روش آنها را الهي و قرآني نمايد و آن برادر بزرگوار جناب آقاي دكتر محمد بيستوني است كه اين توفيق نصيب ايشان گرديده و ذخيره عظيم و باقيات الصالحات جاري براي آخرت ايشان هست. به اميد اين كه همه اقدامات با خلوص قرين و مورد توجه ويژه حضرت بقيت‌اللّه‌الاعظم ارواحنافداه باشد.
مرتضي مقتدايي
به تاريخ يوم شنبه پنجم ماه مبارك رمضان‌المبارك 1427
(6)

متن‌تأييديه حضرت آيةاللّه‌سيدعلي‌اصغردستغيبنماينده محترم‌خبرگان‌رهبري‌دراستان‌فارس

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحيم
«وَ نَزَّلْنا عَلَيْكَ الْكِتابَ تِبْياناً لِكُلِّ شَيْءٍ» (89 / نحل)
تفسير الميزان گنجينه گرانبهائي است كه به مقتضاي اين كريمه قرآني حاوي جميع موضوعات و عناوين مطرح در زندگي انسان‌ها مي‌باشد. تنظيم موضوعي اين مجموعه نفيس اولاً موجب آن است كه هركس عنوان و موضوع مدّنظر خويش را به سادگي پيدا كند و ثانيا زمينه مناسبي در راستاي تحقيقات موضوعي براي پژوهشگران و انديشمندان جوان حوزه و دانشگاه خواهد بود.
اين توفيق نيز در ادامه برنامه‌هاي مؤسسه قرآني تفسير جوان در تنظيم و نشر آثار قرآني مفسّرين بزرگ و نامي در طول تاريخ اسلام، نصيب برادر ارزشمندم جناب آقاي دكتر محمد بيستوني و گروهي از همكاران قرآن‌پژوه ايشان گرديده است. اميدوارم همچنــان از توفيقــات و تأييــدات الهي برخــوردار باشنـد.
سيدعلي اصغر دستغيب
28/9/86
(7)

براساس پژوهشي كه در مؤسسه قرآني تفسير جوان انجام شده، از صدر اسلام تاكنون حدود 000/10 نوع تفسير قرآن كريم منتشر گرديده است كه بيش از 90% آنها به دليل پرحجم بودن صفحات، عدم اعرابگذاري كامل آيات و روايات و كلمات عربي، نثر و نگارش تخصصي و پيچيده، قطع بزرگ كتاب و... صرفا براي «متخصصين و علاقمندان حرفه‌اي» كاربرد داشته و افراد عادي جامعه به ويژه «جوانان عزيز» آنچنان كه شـايسته است نمي‌تـوانند از اين قبيل تفاسير به راحتي استفاده كنند.
مؤسسه قرآني تفسير جوان 15 سال براي ساده‌سازي و ارائه تفسير موضوعي و كاربردي در كنار تفسيرترتيبي تلاش‌هاي گسترده‌اي را آغاز نموده است كه چاپ و انتشار تفسير جوان (خلاصه 30 جلدي تفسير نمونه، قطع جيبي) و تفسير نوجوان (30 جلدي، قطع جيبي كوچك) و بيش از يكصد تفسير موضوعي ديگر نظير باستان‌شناسي قرآن كريم، رنگ‌شناسي، شيطان‌شناسي، هنرهاي دستي، ملكه گمشده و شيطاني همراه، موسيقي، (8)
تفاسيـر گرافيكي و... بخشـي از خروجي‌هـاي منتشـر شده در همين راستـا مي‌باشـد.
كتابي كه ما و شما اكنون در محضر نـوراني آن هستيم حاصل تـلاش 30 سـاله «استادارجمند جناب آقاي‌سيدمهدي‌امين» مي‌باشد.ايشان تمامي مجلدات تفسيرالميزان را به دقـت مطـالعه كـرده و پس از فيش برداري، مطالب را «بدون هيچ گونه دخل و تصرف در متن تفسير» در هفتاد عنوان موضوعي تفكيك و براي نخستين بار «مجموعه 70 جلدي تفسير موضوعي الميزان» را تـدويـن نمـوده كـه هـم به صورت تك موضوعي و هم به شكل دوره‌اي براي جـوانـان عزيز قـابـل استفاده كاربردي‌است.
«تفسير الميزان» به گفته شهيد آية اللّه مطهري (ره) «بهترين تفسيري است كه در ميان شيعه و سني از صدر اسلام تا امروز نوشته شده است».
«الميزان» يكي از بزرگ‌ترين آثار علمي علامه طباطبائي (ره)، و از مهم‌ترين تفاسير جهان اسلام و به حق در نوع خود كم‌نظير و مايه مباهات و افتخار شيعه است. پس از تفسير تبيان شيخ طوسي (م 460 ه) و مجمع‌البيان شيخ طبرسي (م 548 ه) بزرگ‌ترين و جامع‌ترين تفسير شيعي و از نظر قوّت علمي و
مقدمه ناشر (9)
مطلوبيت روش تفسيري، بي‌نظير است. ويژگي مهم اين تفسير به‌كارگيري

تفسير قرآن به قرآن و روش عقلـي و اسـتـدلالي اسـت. ايـن روش در كـار مفسّـر تنها در كنار هم‌گذاشتن آيات براي درك معناي واژه خلاصه نمي‌شود، بلكه موضوعات مشابه و مشتـرك در سوره‌هاي مختلف را كنار يكديگر قرار مي‌دهد، تحليل و مقايسه مي‌كند و براي درك پيام آيه به شيوه تدبّري و اجتهادي تـوسل مي‌جويد.
يكي از ابعاد چشمگير الميزان، جامعه‌گرايي تفسير است. بي‌گمان اين خصيصه از انديشه و گرايش‌هاي اجتماعي علامه طباطبائي (ره) برخاسته است و لذا به مباحثي چون حكومت، آزادي، عدالت اجتماعي، نظم اجتماعي، مشكلات امّت اسلامي، علل عقب ماندگي مسلمانان، حقوق زن و پاسخ به شبهات ماركسيسم و ده‌ها موضوع روز، روي آورده و به‌طورعميـق مورد بحث و بررسي قرارداده است.
شيوه مرحوم علاّمه به‌اين شرح است كه در آغاز، چندآيه از يك‌سوره را مي‌آورد و آيه، آيه، نكات لُغوي و بياني‌آن‌را شرح مي‌دهد و پس از آن، تحت عنوان بيان آيات كه شامل مباحث
(10) جامعه‌شناسي
موضوعي است به تشريح آن مي‌پردازد.
ولـي متـأسفـانه قـدر و ارزش اين تفسير در ميان نسل جوان ناشناخته مانده است و بنده در جلسات فـراوانـي كه با دانشجـويان يا دانش‌آموزان داشته‌ام همواره نياز فراوان آنها را به اين تفسير دريـافتـه‌ام و به همين دليل نسبت به همكاري با جنـاب آقـاي سيدمهدي امين اقـدام نمـــــوده‌ام.
اميـدوارم ايـــن قبيـل تـلاش‌هـاي قـرآنـي مـا و شمـا بـراي روزي ذخيـره شـود كـه بـه جـز اعمـال و نيـات خـالصانه، هيـچ چيـز ديگـري كـارسـاز نخواهد بود.
دكتر محمد بيستوني
رئيس مؤسسه قرآني تفسير جوان
تهران ـ تابستان 1388
مقدمه ناشر (11)

اِنَّــهُ لَقُـــرْآنٌ كَــريــمٌ
فـــي كِتـــابٍ مَكْنُـــونٍ
لا يَمَسُّـــهُ اِلاَّ الْمُطَهَّـــرُونَ
اين قـرآنـي اسـت كـريـم
در كتـــابـــي مكنـــون
كه جز دست پـاكـان و فهـم خاصان بدان نرسد!
(77 ـ 79/ واقعه)
اين كتاب به منزله يك «كتاب مرجع» يافرهنگ معارف قرآن است كه از «تفسير الميزان» انتخـاب و تلخيــص، و بر حسب موضوع طبقه‌بندي شده است.
در تقسيم‌بندي به عمل آمده از موضوعات قرآن كريم قريب 70 عنوان مستقل به دست آمد. هر يك از اين موضوعات اصلي، عنوان مستقلي براي تهيه يك كتاب در نظر گرفته شد. هر كتاب در داخل خود به چندين فصل يا عنوان فرعي تقسيم گرديد. هر
(12)
فصل نيز به سرفصل‌هايي تقسيم شد. در اين سرفصل‌ها آيات و مفاهيم قرآني از متن تفسيـر الميــزان انتخــاب و پس از تلخيص، به روال منطقي، طبقه‌بندي و درج گرديد، به طوري كه خواننده جوان و محقق ما با مطالعه اين مطالب كوتاه وارد جهان شگفت‌انگيز آيات و معارف قرآن عظيم گردد. در پايان كار، مجموع اين معارف به قريب 5 هزار عنوان يا سرفصل بالغ گرديد.
از لحــاظ زمــاني: كار انتخاب مطالب و فيش‌برداري و تلخيص و نگارش، از اواخــر ســال 1357 شــروع و حــدود 30 ســال دوام داشتــه، و با توفيق الهي در ليالي مبــاركه قدر سال 1385پايان پذيرفتــه و آمــاده چــاپ و نشــر گـرديـده است.
هــدف از تهيه اين مجموعــه و نوع طبقه‌بندي مطالب در آن، تسهيل مراجعه به شرح و تفسير آيات و معارف قرآن شريف، از جانب علاقمندان علوم قرآني، مخصوصا محققين جوان است كه بتوانند اطلاعات خود را از طريق بيان مفسري بزرگ چون علامه فقيد آية اللّه طباطبايي دريافت كنند، و براي هر سؤال پاسخي مشخص و روشــن داشتــه باشنــد.
مقدمه مؤلف (13)
سال‌هاي طولاني، مطالب متعدد و متنوع درباره مفاهيم قرآن شريف مي‌آموختيم اما وقتي در مقابل يك سؤال درباره معارف و شرايع دين‌مان

قرار مي‌گرفتيم، يك جواب مدون و مشخص نداشتيم بلكه به اندازه مطالب متعدد و متنوعي كه شنيده بوديم بايد جواب مي‌داديم. زماني كه تفسير الميزان علامه طباطبايي، قدس‌اللّه سرّه الشريف، ترجمه شد و در دسترس جامعه مسلمان ايراني قرار گرفت، اين مشكل حل شد و جوابي را كه لازم بود مي‌توانستيم از متن خود قرآن، با تفسير روشن و قابل اعتمادِ فردي كه به اسرار مكنون دست يافته بود، بدهيم. اما آنچه مشكل مي‌نمود گشتن و پيدا كردن آن جواب از لابلاي چهل (يا بيست) جلد ترجمه فارسي اين تفسير گرانمايه بود. لذا اين ضرورت احساس شد كه مطالب به صورت موضوعي طبقه‌بندي و خلاصه شود و در قالب يك دائرةالمعارف در دسترس همه دين‌دوستان قرارگيرد. اين همان انگيزه‌اي بود كه موجب تهيه اين مجلدات گرديد.
بديهي است اين مجلدات شامل تمامي جزئيات سوره‌ها و آيات الهي قرآن نمي‌شود، بلكه سعي شده مطالبي انتخاب شود كه در تفسير آيات و مفاهيم قرآني، علامه بزرگوار
(14) جامعه‌شناسي
به شرح و بسط و تفهيم مطلب پرداخته است.
اصول اين مطالب باتوضيح و تفصيل در «تفسير الميزان» موجود است كه خواننده مي‌تواند براي پي‌گيري آن‌ها به خود الميزان مراجعه نمايد. براي اين منظور مستند هر مطلب با ذكر شماره مجلد و شماره صفحه مربوطه و آيه مورد استناد در هر مطلب قيد گرديده است.
ذكراين‌نكته لازم‌است كه چون‌ترجمه‌تفسيرالميزان به‌صورت دومجموعه 20 جلدي و 40جلدي منتشرشده بهتراست درصورت نيازبه‌مراجعه به‌ترجمه الميزان، بر اساس ترتيب عددي آيات قرآن به سراغ جلد موردنظر خود، صرف‌نظراز تعداد مجلدات برويد.
و مقدر بود كه كار نشر چنين مجموعه آسماني در مؤسسه‌اي انجام گيرد كه با هدف نشر معارف قرآن شريف، به صورت تفسير، مختص نسل جوان، تأسيس شده باشد، و استاد مسلّم، جناب آقاي دكتر محمد بيستوني، اصلاح و تنقيح و نظارت همه‌جانبه بر اين مجموعه قرآني شريف را به عهده گيرد.
مؤسسه قرآني تفسير جوان با ابتكار و سليقه نوين، و به منظور تسهيل در رساندن
مقدمه مؤلف (15)
پيام آسماني قرآن مجيد به نسل جوان، مطالب قرآني را به صورت كتاب‌هايي در قطع جيبي منتشر مي‌كند. اين ابتكار در نشر همين مجلدات نيز به كار رفته، تا مطالعه آن در هر شرايط زماني و مكاني، براي جوانان مشتاق فرهنگ الهي قرآن شريف، ساده و آسان

گردد...
و ما همه بندگاني هستيم هر يك حامل وظيفه تعيين شده از جانب دوست، و آنچه انجــام شــده و مي‌شـود، همه از جانب اوست !
و صلوات خدا بر محمّد مصطفي صلي‌الله‌عليه‌وآله و خاندان جليلش باد كه نخستين حاملان اين وظيفه الهي بودند، و بر علامه فقيد آيةاللّه طباطبايي و اجداد او، و بر همه وظيفه‌داران اين مجموعه شريف و آباء و اجدادشان باد، كه مسلمان شايسته‌اي بودند و ما را نيز در مسيــر شنــاخت اسـلام واقعي پرورش دادنـد!
ليله قدر سال 1385
سيد مهدي حبيبي امين
(16) جامعه‌شناسي

فصل اول:پايه‌هاي اساسي جامعه اسلامي

پایه اول: وحدت و توحید کلمه

«وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللّهِ جَميعا وَ لا تَفَرَّقُوا وَ اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللّهِ عَلَيْكُمْ اِذْ كُنْتُمْ اَعْـدآءً فَـاَلَّـفَ بَيْـنَ قُلُوبِكُمْ فَاَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ اِخْـوانا وَ كُنْتُمْ عَلي شَفا حُفْـرَةٍ مِنَ النّارِ فَاَنْقَذَكُـمْ مِنْها كَذلِكَ يُبَيِّنُ اللّهُ لَكُمْ اياتِهِ لَعَلَّكُـــمْ تَهْتَــدُونَ»
«و همگي به وسيله حبل خدا خويشتن را حفظ كنيد و متفرق نشويد و نعمت خدا بر خويشتن را بياد آريد، بياد آريد كه با يكديگر دشمن بوديد و او بين دلهايتان الفت برقرار كرد و در نتيجه نعمت او برادر شديد، و در حالي كه بر لبه پرتگاه آتش بوديد، او شما را از آن پرتگاه نجات داد، خداي تعالـي ايــن چنيــن آيـات
(17)
خود را برايتان بيان مـي‌كنــد تــا شــايــد راه پيــدا كنيــد.» (103 / آل‌عمران)
اسلام براي تأمين سعادت دنيا و آخرت بشر اصلاحات خود را از دعوت به توحيد شروع كرد، تا تمامي افراد بشر يك خدا را بپرستند، و آن‌گاه قوانين خود را بر همين اساس تشـريع نمـود و تنهـا به تعـديل خواست‌هـا و اعمـال اكتفـا نكـرد، بلكه آن را بـا قوانينـي عبادي تكميـل نمـود و نيـز معـارفي حقـه و اخلاق فاضلـه رابرآن اضافه كرد .
آن‌گاه ضمانت اجرا را در درجه اول به عهده حكومت اسلامي و در درجه دوم بــه عهــده جـامعـه نهـاد، تـا تمـامي افـراد جـامعـه بـا تربيــت صـالحــه علمـي و عملـي و بـا داشتـن حـق امـــر بـه معـروف و نهـي از منكـر در كــار حكـومت نظـارت كننــد.
و از مهم‌ترين مزايا كه در اين دين به چشم مي‌خورد ارتباط تمامي اجزاي اجتماع به يكديگر است، ارتباطي كه باعث وحدت كامل بين آنان مي‌شود، به اين معنا كه روح توحيد در فضائل اخلاقي كه اين آئين بدان دعوت مي‌كند ساري و روح اخلاق نامبرده در
(18) جامعه‌شناسي
اعمالي كه مردم را بدان تكليف فرموده جاري است، در نتيجه تمامي اجزاي دين اسلام بعد از تحليل به توحيد بر مي‌گردد و توحيدش بعد از تجزيه به صورت آن اخلاق و آن اعمال جلوه مي‌كند، همــان روح توحيــد اگـر در قـوس نـزول قـرار گيـرد، آن اخلاق و اعمـال مي‌شـود و اخـلاق و اعمـال نـامبـرده در قـوس صعـود همـان روح تـوحيـد مي‌شود، همچنـانكـه قرآن كريم فرمود:
«... اِلَيْــهِ يَصْعَــدُالْكَلِــمُ‌الطَّيِّــبُ وَالْعَمَــلُ الصّالِــحُ يَرْفَــعُــهُ ...» (10 / فاطر)

«وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللّهِ جَميعا وَ لا تَفَرَّقُوا»

اعتصـام بـه خـدا و رسـول، اعتصام بِحَبْلِ اللّهِ است، يعني آن رابط و واسطه‌اي كه بين عبد و رب را به هم وصل مي‌كند، و آسمان را به زمين مرتبط مي‌سازد، چون اعتصام به خدا و رسول، اعتصـام به كتـاب خــدا است كه عبارت است از وحيي كه از آسمان به زمين مي‌رسد. و اگر خواستي، مي‌تواني اين‌طور بگوئي:حبل‌اللّه همان قرآن و
وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللّهِ جَميعا وَ لا تَفَرَّقُوا (19)
رســول خــدا صلي‌الله‌عليه‌وآله اســت.
قرآن كريم، فرد را به حق تقوا و اسلام ثابت دعــوت مي‌كنـد و مي‌فرمايد: «اتَّقُوا اللّهَ حَقَّ تُقاتِهِ...»(102 / آل عمران) اين آيه شريفه متعرض حكم تك،تكِ افراداست‌كه مراقب باشند حق تقوا را به دست آورده و جز با اسلام نميرند، ولي آيه مورد بحث متعرض حكم جماعت مجتمــع اســت و مي‌فرمايــد: «جَميعــا» و نيز مي‌فرمايــد: « وَ لا تَفَرَّقُوا!»
پس ايــن دو آيــه همـانطــور كـه فـرد را بـر تمسـك بـه كتـاب و سنـت سفــارش مي‌كنند به مجتمـع اسـلامـي نيـز دستـورمـي‌دهنـد كه به كتاب و سنت معتصم شونـد .
«... وَ اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللّهِ عَلَيْكُمْ اِذْ كُنْتُمْ اَعْداآءً فَاَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَاَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ اِخْوانا ...» (103/آل‌عمران)
خداي تعالي در آيه شريفه، دو دليل بر لزوم «اعتصام به حبل اللّه و عدم تفرقه آورده يكي در جملــه « اِذْ كُنْتُــمْ اَعْــداآءً...» و دوم در جملــه: « وَ كُنْتُمْ عَلي شَفا حُفْرَةٍ مِنَ النّارِ...» دليل اول مبتني است بر اصـل تجـربـه، و اينكـه خـود شمــا در ســابــق با
(20) جامعه‌شناسي
يكـديگـر دشمـن بـوديـد، و تلخــي‌هـاي دشمنـي را چشيـديـد، و خـدا شمـا را از آن نجــات داد، و دليـل دوم مبتنـي اســت بر بيــاني عقلــي كــه بـزودي خـواهــد آمــد.
و اگر در جمله « فَاَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِاِخْوانا...» دوباره كلمه نعمت را ذكر كرد، براي اين بود كه به امتناني اشاره كرده باشد كه جمله: «اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللّهِ عَلَيْكُــمْ...» بر آن دلالـت داشـت و مــراد از نعمــت همــان الفتـي اســت كــه نـام بـرده، پـس مـراد بــه اخــوتي هــم كــه ايــن نعمــت آن را محقــق ساختــه همـان تـألـف قلــوب اســت .

و در اَلدُّرُّالْمَنْثُور است كه طبراني از زيدبن ارقم روايت كرده‌كه گفت: رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله فرمود: من پيشرو شمايم، و قبل از شما از دنيا مي‌روم و شما بعدا بر لبه حوض بر من وارد مي‌شويد. پس مراقب باشيد، بعد از من چگونه با ثقلين رفتار كنيد. شخصي پرسيد: يا رسول اللّه ثقلين كدامند؟ فرمود: ثقل بزرگ‌تر كتاب خداي عزوجل است كه
حديث ثقلين (21)
يك سرش به دست خدا و سر ديگرش به دست شما است، پس بعد از من به آن تمسك جوئيد كه اگر تمسك كنيد نه از بين مي‌رويد و نه گمراه مي‌شويد و ثقل كوچكتر عترت من است.
و اين دو ثقل هرگز از يكديگر جدا نمي‌شوند تا در كنار حوض بر من درآيند و من اين معنا را براي آن دو از پروردگارم درخواست كرده‌ام، پس مبادا از آن دو جلو بيفتيد، كه اگر چنين كنيد هلاك خواهيد شد و مبادا به آن دو چيزي تعليم بدهيد كه آن دو از شما عالم ترند.
مؤلف: حديث شريف ثقلين از اخبار متواتري است كه شيعه و سني در نقل و روايت آن اتفاق دارند، و ما در اول سوره گفتيم كه بعضي از علماي حديث عدد راويان آن را از ميان صحابه تا سي و پنج راوي - چه از مردان و چه از زنان - رسانده و جمعيت كثيري از راويان و اهل حديث آن را روايت كرده‌اند.
(22) جامعه‌شناسي

مرحوم صدوق در خصال به سند خود از سلمان بن مهران، از جعفر بن محمد عليه‌السلام ازپدران بزرگوارش،از اميرالمؤمنين عليه‌السلام روايت آورده‌كه فرمود: من‌ازرسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله شنيدم كه مي‌فرمود: امت موسي بعد از آن جناب به هفتاد و يـك فرقـه متفـرق شـدند، يك فرقـه از آنهـا اهـل نجات‌انـد، و هفتـاد فـرقـه در آتشنـد، وامـت عيسي بعـد از آن جناب به هفتاد و دو فرقه متفرق شدند، يك فرقه از آنها اهل نجاتند و هفتـاد و يك فرقه در آتشند .
و امت من به زودي به هفتاد و سه فرقه متفرق مي‌شوند يك فرقه از آنها اهل نجاتند و هفتاد و دو فرقه در آتشند.
اَلدُّرُّالْمَنْثُور مي‌گويد: ابو داود و تِرمذي و اِبن ماجه و حاكم (وي حديث را صحيح دانسته،) از اَبي هُريره روايت كرده‌اند كه گفت: رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله فرمود: يهود بر هفتاد و

يك فرقه متفرق شدند، و نصارا به هفتاد و دو فرقه متفرق شدند و امت من به هفتاد و سه فرقه متفـرق مي‌شوند.
و در صحيح بخاري و صحيح مسلم از اَنَس روايت شده كه گفت: رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله فرمود: به زودي مرداني از همين‌هائي كه مصاحب من هستند، در كنار حوض بر من وارد مي‌شوند و همين كه نزديك مي‌شوند، از ناحيه خداي تعالي دستگيرشان نموده و به سرعت مي‌برند. من در آن حال مي‌گويم: اي پروردگار من، اين‌ها اصحاب من هستند و به‌طور قطـع جـواب گفتـه مي‌شـود: مگـر نمي‌دانـي كه اين‌ها بعد از رحلت تو چه حادثه‌ها پديد آوردند؟
و باز در آن دو صحيح و از اَبي هُريره روايت آمده كه رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله فرمود: روز قيامت جمعي از اصحاب من بر من وارد مي‌شوند - و يا فرمود جمعي از امتم - و از ناحيه خداي تعالي طرد مي‌شوند، من عرضه مي‌دارم: پروردگارا اين‌ها اصحاب منند،

خداي عزوجل مي‌فرمايد: مگر اطلاع نداري كه بعد از رحلتت چه حادثه‌ها پديد آوردند، اين‌ها به‌طور قهقـرا بـه عقب برگشتنـد و همين باعث شـد كـه امـروز طـرد شـونـد .
مؤلف: اين حديث هم از احاديث مشهور است، و هر دو فريق يعني شيعه و سني آنرا در صحاح و جوامع خود از عده‌اي از صحابه از قبيل ابن مسعود، و انس، و سهل بن ساعد و ابي هريره و ابي سعيد خدري و عايشه و ام

سلمه، و اسماء دختر ابي بكر و غير ايشان نقل كرده‌اند و شيعه هم آن را از بعضي از ائمــه اهل بيت عليه‌السلام روايت كـرده‌انـد .
با در نظر داشتن زيادي و تفنن اين روايت كه مطلب را با عباراتي گوناگون اداء كرده‌اند، خود شاهد و مصدِّق نظريه‌اي است كه ما آن را از ظاهر آيات كريمه استفاده كرديم، حوادثي هم كه بعد از رحلت رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله و حتي قبل از آن يكي پس از ديگــري رخ داد، و فتنــه‌هــايي كـه به‌پا شــد، همــه مصــدق ايـن روايــت اســت .
و در آلــدُّرُّالْمَنْثُــور اســت كه حاكــم - وي حديــث را صحيح دانستـه - از پسر
بانيان اختلاف ميان مسلمين (25)
عمر روايت آورده كه گفت: رسول خــدا صلي‌الله‌عليه‌وآله فرمود: كسي كه يك وجــب از جماعت خارج شـود، قلاده اســلام را از گـردن خـود بـاز كـرده مگـر آنكـه دو بـاره بـه جمـاعت بـرگـردد و كسـي كـه از دنيـا بـرود در حـالي كـه در تحت رهبـري كسـي كـه جامعه را رهبـري كنـد نباشد به مرگ جاهليت مرده است (مرگ او مرگ جاهليت اسـت.)
مؤلف: اين روايت هم از حيث مضمون از روايات مشهور است، شيعه و سني هر دو طايفه‌از رسول‌خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله نقل‌كرده‌اندكه فرمود:كسي‌كه بميرد و امام‌زمان‌خود را نشناسد به مرگ جاهليت مرده است .
و از كتاب جامع الاصول حكــايــت شـده كــه از تِرمــذي و سُنــن ابي‌داود از رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله روايت كرده كه فرمود: پيوسته و دائم، طايفه‌اي از امت من بر حقنــد. (1)
1-الميـــــــــــزان ج :3 ص :572 .
(26) جامعه‌شناسي

« وَ مَنْ يُشاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ ما تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدي وَ يَتَّبِعْ غَيْرَ سَبيلِ الْمُؤْمِنينَ نُوَلِّه ما تَوَلّي وَ نُصْلِه جَهَنَّمَ وَ ساءَتْ مَصيرا»
«و هر كس بعد از آنكه حق برايش روشن شد مخالفت رسول كند و روشي غير راه مؤمنين اتخاذ نمايد، وي را به همان وضعي كه دوست دارد واگذاريم و به جهنم در آريم كه چه بد سرانجامي است!» (115 / نساء)
«اِنَّ اللّهَ لا يَغْفِرُ اَنْ يُشْرَكَ بِه وَ يَغْفِرُ ما دُونَ ذلِكَ لِمَنْ يَشآءُ وَ مَنْ يُشْرِكْ بِاللّهِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلالاً بَعيدا»
«خدابه هيچ وجه نمي‌بخشد كه به او شرك آورند، و گناهان كوچكتر
نهي از ايجاد تفرقه در جامعه اسلامي (27)
از آن را از هر كس بخواهد مي‌بخشد و هر كه به خدا شرك بورزد به گمراهي افتاده است.» (116 / نساء)
مشاقه كردن با رسول خدا، آن هم بعد از آن‌كه راه هدايت روشن و مشخص شده معنائي جز مخالفت كردن با رسول، و از اطاعتش سرپيچي كردن ندارد. چون اطاعت رسول، اطاعت خداي تعالي است -«مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ اَطاعَ اللّهَ» (80 / نساء)
پس سبيل مؤمنين بدان جهت كه بر ايمان به خدا اجتماع كرده جامعه‌اي تشكيل مي‌دهد، همان اجتماع بر اطاعت خدا و رسول است. راه مؤمنين عبارت است از اجتماع بر اطاعت رسول. چون حافظ وحدت سبيل مؤمنين همان اطاعت رسول است.
و وقتي به حكم آيات راه خدا عبارت است، از راه تقوا و مؤمنين عبارتند: ازكساني كه به سوي اين راه دعوت شده‌اند، در نتيجه سبيل اين مؤمنين در حالي كه اجتماعي تشكيل داده‌اند عبارت است از سبيل تعاون برتقوا -«تَعاوَنُوا عَلَي الْبِرِّ وَ التَّقْوي وَ لا تَعاوَنُوا عَلَي الاِثْمِ وَ الْعُدْوانِ» (2 / مائده)
اين آيه به‌طوري كه ملاحظه مي‌كنيد، از معصيت خداي تعالي و شق عصاي اجتماعي اسلام و يا به عبارتي ايجاد تفرقه در آن را نهي مي‌كند.
(28) جامعه‌شناسي
بااين افراد دو نوع معامله مي‌شود: «نُوَلِّه ما تَوَلّي،» و«نُصَلِّه جَهَنَّمَ،» و نيز دلالت دارد بر اينكه هر دو معامله يكي است، يك امر الهي است كه قسمتي از آن - كه قسمت آغاز آن باشد - در دنيا جريان

مي‌يابد و آن مسأله «تَوَلّيْتَ ما تَوَلّي» است و قسمت ديگرش درآخرت بروزمي‌كند و آن مسأله «اِصْلاءِ در جهنم» است، كه بـــدبـــازگشت‌گـــاهـــي است .
«اِنَ‌اللّهَ لا يَغْفِرُ اَنْ يُشْرَكَ بِه...» اين آيه دلالت مي‌كند بر اينكه مشاقه و دشمني با رسول، شرك به خداي عظيم است، و اينكه خداي تعالي اين گناه را كه به وي شرك بورزندنمي‌آمرزد،واي بسا اين معنا از آيات شريفه زير نيز استفاده شود كه مي‌فرمايد:
«اِنَّ الَّذينَ كَفَروُا وَ صَـدُّوا عَنْ سَبيـلِ اللّهِ وَ شـاقُّواالرَّسُولَ مِـــنْ بَعْــدِ مــا تَبَيَّـــنَ لَهُـــمُ الْهُــدي لَــنْ يَضُـــرُّوا اللّـــهَ شَيْئـا وَ سَيُحْبِـــطُ اَعْمــالَهُـمْ» (32 / محمــد)
«يا اَيُّهَاالَّذينَ امَنُوا اَطيعُواااللّهَ وَ اَطيعُوا الرَّسُولَ وَ لا تُبْطِلُوا اَعْمالَكُمْ» (33 / محمد)
نهي از ايجاد تفرقه در جامعه اسلامي (29)
«اِنَّ الَّذينَ‌كَفَروُا وَ صَدُّواعَنْ سَبيلِ‌اللّهِ ثُمَّ ماتُوا وَ هُمْ كُفّارٌ فَلَنْ يَغْفِرَاللّهُ‌لَهُمْ» (34/محمد)
چون ظاهر آيه سوم اين است كه مي‌خواهد مضمون آيه دوم كه به اطاعت خدا و اطاعت كردن از رسول امر مي‌كند را تعليل كند، در نتيجه بفهماند كه خروج از اطاعت خدا و طاعت رسول او، كفري است كه هرگز آمرزيده نمي‌شود، و اين را هم بـــه حكـــم آيـــاتـــي ديگـــر مـــي‌دانيـــم كـــه كفـــري كه هرگز آمرزيده نمي‌شود، شرك به خدا است.
الحاق جمله « وَ يَغْفِرُ ما دُونَ ذلِكَ لِمَنْ يَشآءُ»به جمله «اِنَّ اللّهَ لا يَغْفِرُ اَنْ يُشْرَكَ بِه» به اين منظور بوده كه بيان را تكميل كند و عظمت اين مصيبت شوم يعني مشاقه و دشمني با رسول رابفهماند!!(1)
1-الميزان ج: 5 ص: 131 .
(30) جامعه‌شناسي

«يا اَيُّهَا الَّذينَ امَنُوا ادْخُلُوا فِيالسِّلْــمِ كافَّــةً وَ لا تَتَّبِعُــوا خُطُواتِ الشَّيْطانِ اِنَّـهُ لَكُـمْ عَـدُوٌّ مُبينٌ »
«اي كساني كه ايمان آورده‌ايد بدون هيچ اختلافي همگي تسليم خدا شويد و زنهار گامهاي شيطان‌راپيروي مكنيدكه‌او براي شما دشمني آشكار است،»(208 / بقره)
«فَـاِنْ زَلَلْتُــمْ مِــنْ بَعْـدِ مـا جاءَتْكُــمُ الْبَيِّنــاتُ فَاعْلَمُوا اَنَّاللّهَ عَزيزٌ حَكيمٌ»
«پس اگر بعد از اين همه آيات روشن كه برايتان آمد داخل در سلم نگرديد و باز هم پيروي گامهاي شيطان كنيد بدانيد كه خدا غالبي شكست‌ناپذير و حكيمي است كه هر حكمي در باره شما براند به مقتضـاي حكمت مي‌راند.» (209 / بقره)
اين آيات راه تحفظ و نگهداري وحدت ديني در جامعه انساني را بيان مي‌كند، و آن اين است كه مسلمانان داخل در سلم شوند، وتنها آن سخناني كه قرآن تجويز كرده بگـويند، و آن طريقه عملي را كه قرآن نشــان داده پيـش گيـرنـد، كــه وحــدت
دستور دخول در سلم جمعي (31)
ديـنــي از بيــن نمــي‌رود، و سعادت دو سراي انسان‌ها رخت نمي‌بندد، و هلاكت به سراغ هيچ قومي نمي‌رود مگــر بـه خـاطـر خـارج شـدن از سلـم، و تصــرف در آيــات خــدا، و جــابجــا كــردن آنهــا، كــه در امت بنــي‌اســرائيــل و امتهــاي گــذشتــه ديگــر ديــده شـده، و به زودي نظيــر آن هـم در ايـن امـت جـريـان خـواهـد يـافـت.
ولي خداي تعالي اين امت را وعده نصرت داده و فرموده:«اَلا اِنَّ نَصْرَ اللّهِ قَريبٌ !» (214 / بقره)
كلمات سلم و اسلام و تسليم هرسه به يك معنا است و كلمه «كافَّه» يعني‌همگي، مانند كلمه «جَميعا» تأكيد را افاده مي‌كند، و چون خطاب به مؤمنين بود و مؤمنين مأمور شده‌اند همگي داخل در سلم شوند پس در نتيجه امر در آيه مربوط به همگي و به يك يك افراد جامعه است، هم بر يك يك افراد واجب است و هم بر جميع كه در دين خدا چون و چرا نكنند، و تسليم امر خدا و رسول او گردند.
و نيز از آنجائي كه خطاب به خصوص مؤمنين شده، آن سلمي هم كه به سويش
(32) جامعه‌شناسي
دعـوت كـرده به معنـاي تسليـم در برابر خدا و رسول شدن است، و امري است متعلق به مجمـوع امـت و به فـرد فـرد آنـان، پس هـم بر يـك يـك

مـؤمنيـن واجب است و هم بر مجموع آنان.
پـس سلمـي كـه بـدان دعـوت شـده‌انـد عبـارت شـد از تسليـم شـدن بـراي خدا، بعـد از ايمـان به او.
پس بـر مـؤمنيـن واجـب اسـت امـر را تسليـم خـدا كننـد، و بـراي خـود صـلاح ديد و استبـداد بـه رأي قـائـل نبـاشنـد و بـه غيـر آن طـريقـي كـه خـدا و رسـول بيان كـرده‌انـد طـريقـي ديگـر اتخـاذ ننمـاينـد، كه هيـچ قـومـي هـلاك نشـد مگـر به خاطر همين كـه راه خـدا را رهـا كـرده، راه هـواي نفـس را پيمـودنـد، راهـي كـه هيـچ دليلـي از نـاحيـه خـدا بـر آن نداشتنـد، و نيز حق حيات و سعادت جدي و حقيقي از هيچ قومي سلب نشـد مگر به خاطر اين كـه در اثـر پيـروي هـواي نفـس ايجـاد اختـلاف كـردنـد.
دستور دخول در سلم جمعي (33)
از اين‌جا روشن مي‌گردد كه مراد از پيروي خطوات شيطان، پيروي او در تمامي دعوت‌هاي او به باطل نيست، بلكه منظور پيروي او است در دعوتهائي كه به عنوان دين مي‌كنـد، و بـاطلـي را كه أجنبـي از ديـن اسـت زينـت داده و در لفافه زيباي دين مي‌پيچد، و نام دين بر آن مي‌گذارد، و انسانهاي جـاهـل هـم بدون دليل آنرا مي‌پذيرند، و علامت شيطاني بودن آن اين است كه خدا و رسول در ضمن تعاليم ديني خـود نـامـي از آن نبـرده باشند.
و از خصوصيات سياق كلام و قيود آن اين معنا نيز استفاده مي‌شود، كه خطوات شيطـان تنهـا آن گـامهـائـي از شيطان است، كـه در طـريقه و روش پيـروي شـود.
و اگر فرض كنيم كه اين پيروي كننده مؤمن باشد - كه طريقه او همان طريقه ايمان است لاجرم طريقه چنين مؤمني طريقه شيطاني در ايمان است، و وقتي بر هر مؤمني دخول در سلم واجب باشد، قهرا هر طريقي كه بدون سلـم طـي كنـد خطـوات شيطـان
(34) جامعه‌شناسي
و پيـروي از آن پيـروي از خطـوات شيطـان خـواهـد بـود.
پس ايـن آيه شريفه نظير آيـه: «يا اَيُّهَا النّـاسُ كُلُـوا مِمّـا فِـي الْاَرْضِ حَـلالاً طَيِّبا وَ لا تَتَّبِعُـوا خُطُواتِ الشَّيْطـانِ اِنَّـهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبينٌ اِنَّما يَأْمُرُكُمْ بِالسُّوءِ وَ الْفَحْشاءِ وَ اَنْ تَقُولُوا عَلَي‌اللّهِ ما لا تَعْلَمُونَ» (168 و 169 / بقره) خواهد بود.
و نيـز نظيـر آيـه: « يـا اَيُّهَا الَّـذينَ امَنُـوا لا تَتَّبِعُـوا خُطُـواتِ الشَّيْطـانِ وَ مَـنْ يَتَّبِعْ خُطُـواتِ الشَّيْطـانِ فَـاِنَّـهُ يَـأْمُـرُ بِالْفَحْشـاءِ وَالْمُنْكَـرِ» (21 / نور)
و بـاز نظيـر آيـه: « كُلُـوا مِمّا رَزَقَكُـمُ اللّـهُ وَ لا تَتَّبِعُـوا خُطُـواتِ

الشَّيْطانِ اِنَّـهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبينٌ» مي‌باشد.
فـرق ميـان ايـن آيـات و آيـه مـورد بحـث ايـن اسـت كـه در آيـه مورد بحث به خاطر كلمه كافه دعوت متوجه به جماعت شده و در آيات نامبرده اين خصوصيت نيسـت، پـس آيـه مـورد بحـث در معنـاي آيــه: «وَ اعْتَصِمُــوا بِحَبْــلِ اللّــهِ جَميعــا وَ لاتَفَرَّقُوا» و آيه: «وَ اَنَّ هذا صِراطي مُسْتَقيمـا فَاتَّبِعُـوهُ وَ لا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ

عَنْ‌سَبيلِهِ» (153/انعام) است، كه خطاب متوجه‌جامعه‌اسلام و مجموعه‌افرادشده است.
از آيه شريفــه بالا استفــاده مي‌شــود كـه اسـلام تمـامي احكــام و معــارفــي را كــه مــورد حــاجت بشــر است و صــلاح مــردم را تـأمين مي‌كند تكفل كرده است .
«فَاِنْ زَلَلْتُــمْ مِنْ بَعْدِ ما جاءَتْكُــمُ الْبَيِّناتُ» «زَلَلْتُمْ» به معناي لغــزش و اشتبــاه است و معنــاي آيه اين اســت كه حال كه دستــور داديم همگي داخــل در سلم شويد، اگر نشديد و به خطا رفتيد، با اينكه زلت همان پيروي خطوات شيطان بود - پس بدانيد كه خدا عزيــز و مقتدري اســت كه در كارش از هيــچ كس شكست نمي‌خــورد، و حكيمـي است كه در قضائـي كه درباره شمــا مي‌راند هرگــز از حكمت خارج نمي‌شود، آنچه حكم مي‌كند بر طبق حكمت اسـت، و بعد از آنكه حكم كرد خودش هم ضامن اجراي آن است اجرا مي‌كند بدون اينكـه كســي بتــوانــد از اجــراي آن جلـوگيـري كنــد.(1)
1-الميـــزان ج: 2 ص: 150 .

پايه دوم جامعه اسلامي: امر به معروف و نهي از منكر

«وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ اُمَّةٌ يَدْعُونَ اِلَي‌الْخَيْرِ وَ يَأْمُـرُونَ بِالْمَعْـرُوفِ وَ يَنْهَـوْنَ عَـنِ الْمُنْكَرِ وَ اُولئِـكَ هُـمُ الْمُفْلِحُـونَ»
«بايد از ميان شما طايفه‌اي باشند كه مردم را به سوي خير دعوت نموده، امر به معروف و نهي از منكر كنند، و اين طـايفه همانا رستگارانند،» (104 / آل عمران)
«وَ لا تَكُـونُـوا كَـالَّـذينَ تَفَرَّقُـوا وَ اخْتَلَفُـوا مِـنْ بَعْـدِ مـا جآءَهُـمُ البَيِّنَاتُ وَ اُولآئِـكَ‌لَهُـمْ عَـذابٌ عَظيـمٌ»
و شما مانند اهل‌كتاب نباشيدكه بعد از آن كه آيات روشن به سويشان آمد اختلاف كردند و دسته دسته شدند و آنان عذابي عظيم خواهند داشت!» (105/آل عمران)
پايه دوم جامعه‌اسلامي: امر به‌معروف و نهي‌ازمنكر (37)
مجتمع صالحي كه علمي نافع و عملي صالح دارد، بايد علم و تمدن خود را با تمام نيرو حفظ كند، و افراد آن مجتمع، اگر فردي را ببينند كه از آن علم تخلف كرد، او را به سوي آن علم برگردانند، و شخص منحرف از طريق خير و معروف را به حال خود واگذار نكنند، و نگذارند آن فرد در پرتگاه منكر سقوط نموده، در مهلكه شر و فساد بيفتـد، بلكه بـايد هـر يـك از افـراد آن مجتمـع كه به شخـص منحـرف برخـورد نمايد، او را از انحراف نهي كند .
و اين همان دعوت به فراگيري و تشخيص معروف از منكر و امر به معروف و نهي از منكر است و اين همان است كه خداي تعالي در اين آيه شريفه خاطرنشان ساخته و مي‌فرمايد:«يَدْعُونَ اِلَي‌الْخَيْرِ وَ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ» و از اينجا روشـن مـي‌شـود كـه چـرا از خيـر و شـر تعبيـر بـه معـروف و منكـر نمـود .
دعوت به خير و امر به معروف و نهي از منكر از اموري است كه اگر واجب باشد، طبعا واجب كفائي خواهد بود، چون بعد از آنكه فرضا يكي از افراد اجتماع اين امـور
(38) جامعه‌شناسي
را انجـام داد، ديگـر معنـا نـدارد كـه بـر سايـر افـراد اجتمـاع نيـز واجب بـاشـد كـه همـان كـار را انجـام دهنـد.
پس اگر فرض كنيم، امتي هست كه روي هم افرادش داعي به سوي خير و آمر به معـروف و نـاهـي از منكرند، قهرا معنايش اين خواهد بود كه در اين امت افرادي هستنـد كـه بـه ايـن وظيفـه قيـام مي‌كنند.
پس مسأله در هر حال قائم به بعضي افراد جامعه است، نه به همه آنها و

خطابي كه اين وظيفه را تشريع مي‌كند، اگر متوجه همان بعضي باشد كه هيچ، و اگر متوجه كل جامعه باشد، باز هم به اعتبار بعض است.
و به عبارتي ديگر، بازخواست و عقاب در تخلف اين وظيفه، متوجه تك تك افراد است، ولي پاداش و اجرش از آن كسي است كه وظيفه را انجام داده باشد، و به همين جهت است كه مي‌بينيم دنبال جمله فرمود: « وَ أُولآئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ.»
پايه دوم جامعه‌اسلامي: امر به‌معروف و نهي‌ازمنكر (39)
«وَ لا تَكُونُوا كَالَّذينَ تَفَرَّقُوا وَ اخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ ما جآءَهُمُ‌الْبَيِّناتُ...» (105/ آل‌عمران) اگر تفرق را جلوتر از اختلاف ذكر فرمود، براي اين بود كه تفرقه و جدائي بدن‌ها از يكديگر، مقدمه جدائي عقايد است، چون وقتي يك قوم به هم نزديك و مجتمع و مربوط باشند، عقايدشان به يكديگر متصل و در آخر از راه تماس و تأثير متقابل متحد مي‌شود، و اختلاف عقيدتي در بينشان رخنه نمي‌كند.
بر عكس وقتي افراد از يكديگر جدا و بريده باشند، همين اختلاف و جدائي بدن‌ها باعث‌اختلاف مشرب‌ها و مسلك‌ها مي‌شود و به‌تدريج هرچند نفري داراي افكار و آرائي مستقل و جداي از افكار و آراي ديگران مي‌شوند و تفرقه و جدائي باطني هم پيدا نموده شق عصاي وحدتشان مي‌شود.
پس گويا خداي تعالي خواسته است بفرمايد: شما مسلمانان مثل آن امتها نباشيد كه در آغاز بدنهايشان از يكديگر جدا شد و از جماعت خارج شدند و در
(40) جامعه‌شناسي
آخر اين جدائي از اجتماع، سبب شد كه آراء و عقائدشان هم مختلف گردد.
و مي‌بينيم كه خداي‌تعالي اين‌اختلاف را درمواردي‌از كلامش به بغي نسبت‌داده مثلاً فرموده: «...فَمَا اخْتَلَفُوا اِلاّ مِنْ بَعْدِ ما جاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْيا بَيْنَهُمْ...» (17 / جاثيه) با اين‌كه مسأله ظهوراختلاف در آراء و عقائد، امري ضروري است و جلوگيري افراد از آن ممكن نيست، چون درك و فهم‌افراد مختلف‌است، ليكن همان‌طوركه اين بروزاختلاف ضروري است، برطرف شدن آن‌هم به‌وسيله اجتماع ضروري‌است و اجتماع بدن‌ها با يكديگر به خوبي مي‌تواند اين اختلاف را برطرف سازد. پس رفع اختلاف امري است ممكن و مقدور ـ البته مقدور بواسطه - و خلاصه اگر جامعه مستقيما نتواند اختلاف را برطرف سازد، با يك واسطه مي‌تواند، و آنهم اين است كه بدن‌ها را بهم متصل و مرتبط سازد، پس با اين حال، اگر امتي نخواهد اين كار را بكند امتي باغي و ستمگر است و خودش به دست خود اختلاف راه انداخته و در آخر هلاكت را براي خود فراهم كرده است.
پايه دوم جامعه‌اسلامي: امر به‌معروف و نهي‌ازمنكر (41)

و قرآن كريم به همين جهت دعوت به اتحاد را بسيار تأكيد نموده و نهي از اختلاف را به نهايت رسانده و اين نيست مگر به خاطر اينكه تفرس و ژرف‌نگري مي‌كرده، و مي‌دانسته كه اين امت مانند امت‌هائي كه قبل از ايشان بودند و بلكه بيش از آن دست‌خوش اختلاف مي‌شوند.
و ما مكرر خاطرنشان ساخته‌ايم كه از دأب قرآن مي‌فهميم هرگاه در تحذير و هشدار دادن از خطري و نهي از نزديك شدن به آن بسيار تأكيد مي‌كند، نشانه اين است كه اين خطر پيش مي‌آيد، و يا مثلاً اين عملي كه بسيار از آن نهي فرموده ارتكاب خواهد شد، و مسأله وقوع اختلاف در امت اسلام را رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله هم خبر داد، و فرمود: چيزي نمي‌گذردكه اختلاف به‌طور نامحسوس و آرام‌آرام در امتش رخنه مي‌كند و در آخر امتش را به صورت فرقه‌هايي گوناگون در مي‌آورد و امتش مختلف مي‌شوند، آن‌طوري‌كه يهود و نصارا مختلف‌شدند.
(42) جامعه‌شناسي
جريان حوادث هم اين پيشگوئي قرآن و پيامبر صلي‌الله‌عليه‌وآله را تصديق كرد ، چيزي از رحلت رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله نگذشت كه امت اسلام قطعه قطعه شد و به مذاهبي گوناگون منشعب گشت، هر مذهبي صاحب مذهب ديگر را تكفير كرد و اين بدبختي از زمان صحابه آن حضرت تا امروز ادامه دارد و هر زماني كه شخصي خيرخواه برخاست تا اختلاف بين اين مذاهب را از بين ببرد، به جاي از بين بردن اختلاف، و يك مذهب كردن دو مذهب، مذهب سومي بوجود آمد.
و آنچه كه بحث ما با تجزيه و تحليل ما را بدان رهنمون مي‌شود، اين است كه همه اين اختلاف‌هائي كه در اسلام پديد آمد همه به منافقين منتهي مي‌گردد، همان منافقيني كه قرآن كريم خشن‌ترين و كوبنده‌ترين بيان را درباره آنان دارد و مكر و توطئه آنان را عظيم مي‌شمارد.
چون اگر خواننده عزيز بياناتي را كه قرآن كريم در سوره بقره و توبه و احزاب
پايه دوم جامعه‌اسلامي: امر به‌معروف و نهي‌ازمنكر (43)
و منافقين و ساير سوره‌ها درباره منافقين دارد، به دقت مورد مطالعه قرار دهد لحني عجيب خواهد ديد. تازه اين لحن منافقين در عهد رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله است كه هنوز وحي قطع نشده بود و اگر دست از پا خطا مي‌كردند و حتي در درون خانه‌هايشان توطئه‌اي مي‌چيدند، بلافاصله خبرش به وسيله وحي به رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله و به وسيله آن جناب به عموم مسلمانان مي‌رسيد.
مترجم: (آن وقت چطور شد كه بعد از درگذشت رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله ديگر هيچ سخني از منافقين در ميان نيامد و ناگهان

سر و صدايشان خوابيد؟ آيا هيچ عاقلي احتمال مي‌دهد كه با رفتـن آن جنـاب نفاق تمام شد و منافقين هم از بين رفتنــد؟!)
بـه هـر حـال بعـد از رحلـت آن جنـاب بسيـار زود مـردم متفـرق شـدنـد و مـذاهـب گوناگون بين آنها جدائي و دوري افكند. و حكومتها مردم را در بند تحكم و استبـداد خـود كشيـدنـد و سعادت حياتشان را به شقاوت و هدايتشان را مبدل به ضلالت و غي نمودند. واللّه‌المستعـان !
(44) جامعه‌شناسي

«كُنْتُمْ خَيْرَ اُمَّةٍ اُخْرِجَتْ لِلنّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ تَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ تُؤْمِنُونَ بِاللّهِ وَ لَوْ امَنَ اَهْلُ الْكِتابِ لَكانَ خَيْرا لَهُمْ مِنْهُمُ الْمُؤْمِنُونَ وَ اَكْثَرُهُمُ الْفاسِقُونَ»
«شما از ازل بهترين امتي بوديد كه براي مردم پديد آمديد، چون امر به معروف و نهي از منكر مي‌كنيد و به خدا ايمان داريد، و اگر اهل كتاب هم ايمان مي‌آوردند، برايشان‌بهتربود، ليكن بعضي‌ازآنان مؤمن وبيشترشان‌فاسقند.» (110/آل‌عمران)
«امّت» به‌معناي جمعيت يا فردي است كه هدفي را دنبال مي‌كنند. مراد از اخراج امت براي مردم اظهارچنين امتي براي مردم‌است. خداي‌تعالي بااين تعبيرمي‌فهماند: چنين امتي‌را ماپديدآورديم، و تكون آن به‌دست مابود.
نمي‌خواهد بفرمايد شما در زمان گذشته چنين بوده‌ايد، بلكه مي‌خواهد بفرمايد شما چنين امتي هستيد.
بهترين امت (45)
و ذكر ايمان به خدا بعد از ذكر امر به معروف و نهي از منكر، از قبيل ذكر كل بعد از جزء، و يا ذكر اصل بعد از فرع است.
پس معناي‌آيه اين‌مي‌شودكه شماگروه‌مسلمانان بهترين‌امتي‌هستيدكه خداي‌تعالي آنرا براي مردم و هدايت مردم پديد آورده و ظاهر ساخت.
چون شما مسلمانان همگي ايمان به خدا داريد، و دو تا از فريضه‌هاي ديني خود يعني امر به معروف و نهي از منكر را انجام مي‌دهيد.
و معلوم است كه كليت و گستردگي اين شرافت بر امت اسلام، از اين جهت است كه بعضي از افرادش متصف به‌حقيقت ايمان، و قائم به حق امر به معروف و نهي از منكرند، اين بود حاصل آنچه كه مفسرين در اين مقام گفته‌اند.
آيه شريفه حال مؤمنين صدر اسلام را كه در آغاز ظهور اسلام ايمان آوردند، بيان مي‌كند، و به عبارتي ديگر، حال سابقين اولين از مهاجر و انصار را مي‌ستايد، و مراد از
(46) جامعه‌شناسي
ايمان در خصوص مقام، ايمان به دعوتي است كه خداي تعالي در آيه قبل كرد، و ايشان را به اجتماع و اتحاد در چنگ آويختن به حبل اللّه خواند، و اينكه در وظيفه متفرق نشوند.
و همچنين مراد از ايمان اهل كتاب هم ايمان به همين دستور چنگ آويختن است، در نتيجه برگشت معناي آيه به اين مي‌شود كه شما گروه مسلمانان در ابتداي تكون و پيدايشتان براي مردم بهترين امت بوديد، چون امر به

معروف و نهي از منكر مي‌كرديد و مي‌كنيد و با اتفاق كلمه و در كمال اتحاد به حبل اللّه چنگ مي‌زنيد. و عينـامـانـد تـن واحدي هستيد، اگر اهل كتاب هم مثل شما چنين وضعـي را مـي‌داشتنـد بـرايشـان بهتـر بـود ولـي چنيـن نبـودنـد بلكـه اختـلاف كردند، و بعضي ايمان آورده و بيشترشان فسـق ورزيدند . (1)
1-المیـــــــزان ج: 3 ص: 577 .
بهترين امت (47)

«وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِناتُ بَعْضُهُمْ اَوْلِياآءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ يُقيمُونَ الصَّلوةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكوةَ وَ يُطيعُونَ اللّهَ وَ رَسُولَهُ اُولآئِكَ سَيَرْحَمُهُمُ اللّهُ اِنَّ اللّهَ عَزيزٌ حَكيمٌ»
« مردان و زنان مؤمن بعض از ايشان اولياء بعض ديگرند، امر به معروف مي‌كنند و از منكر نهي مي‌نمايند و نماز به پا مي‌دارند و زكات مي‌پردازند و خدا و رسولش را اطاعت مي‌كنند، آنها را خدا به زودي مشمول رحمت خود مي‌كند، كه خدا مقتدريست شايسته كار،» (71 / توبه)
«وَعَدَاللّهُ الْمُؤْمِنينَ وَالْمُؤْمِناتِ جَنّاتٍ تَجْري مِنْ تَحْتِهَا الأَنْهارُ خالِدينَ فيها وَ مَساكِنَ طَيِّبَةً في جَنّاتِ عَدْنٍ وَ رِضْوانٌ مِنَاللّهِ اَكْبَرُ ذلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظيمُ»
« خداوند مؤمنين و مؤمنات را به بهشت‌هائي وعده داده كه از چشم انداز آنها جويها روان‌است، و آنها در آن جاودانه‌اند، و قصرهاي پاكيزه‌اي در بهشتهاي عدن
(48) جامعه‌شناسي
و از همه بالاتر رضاي خود را وعده داده كه آن خود رستگاري عظيمي است.» (72 / توبه)
مي‌فرمايد: مردان و زنان با ايمان اولياي يكديگرند، تا منافقين بدانند نقطه مقابل ايشان مؤمنين هستند كه مردان و زنانشان با همه كثرت و پراكندگي افرادشان همه در حكم يك تن واحدند، و به همين جهت بعضي از ايشان امور بعضي ديگر را عهده دار مي‌شوند.
و به همين جهت است كه هر كدام ديگري را به معروف امر مي‌كند و از منكر نهي مي‌نمايد.
آري، بخاطر ولايت داشتن ايشان در امور يكديگر است - آنهم ولايتي كه تا كوچك‌ترين افراداجتماع راه دارد - كه به‌خود اجازه‌مي‌دهند هريك ديگري را به معروف واداشته و از منكر باز بدارد.
امربه‌معروف،نهي‌ازمنكر،اوّلين‌خصيصه‌ولايت‌مؤمنين (49)
آن‌گاه مؤمنين را به وصف ديگري توصيف نموده مي‌فرمايد: نماز به پا مي‌دارند و زكات مي‌پردازند.
سپس وصف ديگري از ايشان را بر شمرده و مي‌فرمايد: «وَ يُطيعُونَ اللّهَ وَ رَسُولَهُ.» در اين جمله تمامي احكام شرعي را در يك جمله كوتاه «اطاعت خدا»، و تمامي احكام ولايتي كه پيغمبر در اداره امور امت و اصلاح شؤون ايشان دارد، از قبيل فرامين جنگي و احكام

قضائي و اجراي حدود و امثال آن را در يك جمله كوتاه «اطـاعت رسـول» جمـع كـرده است.
«أُولئِكَ سَيَرْحَمُهُمُ‌اللّهُ» دراين‌جمله‌از اين معنا خبرمي‌دهدكه قضاي‌الهي شامل حال ايـن گـونه افراد شده و رحمت او اشخاص متصف به اين صفات را در بر خواهد گرفت.
«وَعَدَ اللّهُ الْمُؤمِنينَ وَ الْمُؤمِناتُ جَنّاتٍ تَجْري مِنْ تَحْتِهَاالاَنْهارُ...» معناي جنات عدن بهشت‌هاي ماندني و از بين نرفتني است. و معناي «رِضْوانٌ مِنَ اللّهِ اَكْبَر،» به‌طوري كه

سياق آيه آن را افاده مي‌كند اين است كه خوشنودي خدا از ايشان از همه‌اين حرفها بزرگتر و ارزنده‌تر است. (1)

«خُذِالْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرَفِ وَ اَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلينَ»
«عفو پيشه كــن و به نيكي امر كن و از مردم نادان روي بگردان!» (199/ اعراف)
منظــور از اين‌كه فرمود: «خُــذِالْعَفْــوَ» اغمـاض و نــديــده گــرفتـن بــديهــايي اســت كــه بــر شخص نبي اكرم صلي‌الله‌عليه‌وآله و سيـره آن حضرت هم همين بود كه در تمامي طول زنــدگيــش از احــدي بــراي خـود انتقـام نگـرفـت، كمـا ايـن‌كه در بعضي از
1-المیـــــــزان ج : 9 ص : 455 .
عفو از بديها، و امر به معروف و اعراض از جاهلين (51)
روايــات راجــع بـــه ادب آن‌جنـاب آمــده اســت .
البته اين چشم پوشي نسبت به بديهاي ديگران و تضييع حق شخص است، و اما مواردي كه حق ديگران با اسائــه بــه ايشان ضايع مي‌شود عقل در آنجا عفو و اغماض را تجويز نمي‌كند، براي اينكه عفو در اينگونه موارد وادار كردن مردم به گناه است، و مستلزم اين است كه حق مردم به‌نحو اشد تضييع گردد و نواميس حافظ اجتماع لغو و بي‌اثر شود، و تمامي آيات ناهيه از ظلم و افساد و كمك به ستمكاران و ميل و خضوع در برابر ايشان و بلكه تمامي آياتي كه متضمن اصول شريعت و قوانين است از چنين اغماضي جلوگيري مي‌كند، و اين خود روشن است.
كلمه «عُرف» به معناي آن سنن و سيره‌هاي جميل جاري در جامعه است كه عقلاي جامعه آنها را مي‌شناسند، به خلاف آن اعمال نادر و غير مرسومي كه عقل اجتماعي انكارش مي‌كند (كه اينگونه اعمال عرف معروف نبوده بلكه منكر است،) و معلوم است
(52) جامعه‌شناسي
كه امر به متابعت عرف، لازمه‌اش اين است كه خود امر كننده عامل به آن چيزي كه ديگران را امر به آن مي‌كند بوده باشد، و يكي از موارد عمل همين است كه تماسش با مردم و مردم را امر كردن طوري باشد كه منكر شمرده نشود، بلكه به‌نحو معروف و پسنــديــده مــردم را امــر كنــد، پـس مقتضــاي اينكــه امر كرد: «وَأْمُرْ بِالْعُرَفِ» اين است كــه اولاً به تمامي معروفها و نيكي‌ها امر بكند و در ثاني خود امر كردن هم بنحـو معـروف بـاشـد، نه به‌نحو منكر و ناپسند.
«وَ اَعْرِضْ عَنِالْجاهِلينَ» دستور ديگري است در مراعات مداراي با مردم، و اين دستور بهترين و نزديكترين راه است براي خنثي كردن نتايج جهل مردم و تقليل فساد اعمالشان، براي اينكه بكار نبستن اين دستور و تلافي

كردن جهل مردم، بيشتر مردم را به جهـل و ادامه كجـي و گمـراهـي وا مـي‌دارد.
«وَ اِمّا يَنْـزَغَنَّـكَ مِنَ الشَّيْطـانِ نَـزْغٌ فَـاسْتَعِذْ بِاللّهِ اِنَّهُ سَميعٌ عَليمٌ» (200 / اعراف)
عفو از بديها، و امر به معروف و اعراض از جاهلين (53)
اگر شيطان خواست مداخله نمايد و با رفتار جاهلانه ايشان، تو را به غضب و انتقام وادار كنـد تـوبـه خدا پناه بر، كـه او شنوا و دانا است: بـااينكـه خطاب درآيـه بـه رسول‌خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله است‌وليكن‌مقصودامت‌آن‌جناب‌است‌چون‌خودآن‌حضرت‌معصوم است.
«اِنَّ الَّذينَ‌اتَّقَوْا اِذا مَسَّهُمْ طآئِفٌ مِنَ‌الشَّيْطانِ‌تَذَكَّرُوا فَاِذاهُمْ مُبْصِرُونَ»(201/اعراف)
طائف از شيطان آن شيطاني است كه پيرامون قلب آدمي طواف مي‌كند تا رخنه‌اي پيدا كرده وسوسه خود را وارد قلب كند يا آن وسوسه‌اي است كه در حول قلب مي‌چرخـد تا راهي به قلب باز كرده و وارد شود .
پرهيزكاران وقتي شيطان طائف نزديكشان مي‌شود به ياد اين مي‌افتند كه پروردگارشان خداوند است كه مالك و مربي ايشان است، و همه امور ايشان بدست او است پس چه بهتر كه به خود او مراجعه نموده و به او پناه ببريم، خداوند هم شر آن شيطـان را از ايشـان دفـع نمـوده و پـرده غفلـت را از ايشـان بـر طـرف
(54) جامعه‌شناسي
مـي‌سـازد، نـاگهـان بينـا مـي‌شـونـد. (1)

«وَ يَنْهي عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْكَرِ وَ الْبَغْيِ يَعِظُكُـمْ لَعَلَكُـم تَـذَكَّرُون،» (90 / نحل)
كلمـه «فُحْش و فَحْشاء و فاحِشَـه» به معناي كـردار و گفتـار زشتي است كه زشتيش بزرگ باشد.
و معناي «مُنْكَر»، آن كاري است كه مردم در جامعه خود آن را نشناسند، يعني در جامعه متروك باشد، حال يا بخاطر زشتيش و يا بخاطر اينكه جرم و گنـاه است، مـاننـد عمل مـواقعـه و يـا كشـف عـورت در انظـار مردم، آنهم درجوامع‌اسلامي.
1-الميزان ج: 8 ص: 495 .
نهي از فحشاء و منكر و بغي (55)
و كلمه «بَغْي» در اصل به معناي طلب است، ولي چون زياد در طلب حق ديگران با زور و تعدي استعمال شده، لذا فعلاً از اين كلمه معناي استعلاء و استكبار و گردن كلفتي نسبت به ديگران و ظلم و تعدي نسبت به آنان فهميده مي‌شود، و چه بسا كه به معناي زنـا هم بكـار بـرود، ليكـن در آيـه مـورد بحث به معنـاي تعـدي و ظلـم بر غيـر است.
اين سه عنوان يعني فَحْشاء و مُنْكَر و بَغْي هر چند از نظر مصداق غالبا يكي هستند، مثلاً هر كاري كه فحشاء باشد غالبا منكر هم هست، و هر كاري كه بغي باشد، غالبا فحشاء و منكر نيز هست، ليكن نهي در آيه متعلق به آنها شده بخاطر عنواني كه دارند، چون وقوع اعمالي كه يكي از اين سه عنوان را دارد در اجتماع باعث شكاف عميق ميان اعمال اجتماعي صادره از اهل آن اجتماع مي‌شود، و اعمال اجتماع از هم پاشيده شده و نيروها هدر مي‌رود، و آن التيام و وحدت عمل از هم گسيخته گشته، نظام فاسد، و مجتمع دچار انحلال مي‌شود، هر چند كه در ظاهر و صورت به‌پا ايستاده باشد، و وقتي نظام از هم پاشيده شد، هلاك سعادت افراد حتمي است.
(56) جامعه‌شناسي
پس نهي از فحشاء و منكر و بغي، امري است در معنا به اتحاد مجتمع، تا اجزاء يكديگر را از خود بدانند، و اعمال افراد همه يكنواخت باشد، بعضي بر بعضي ديگر استعلاء نكند، و دست ستم به‌سوي يكديگر دراز نكنند، از يكديگر جز خوبي يعني عملي كه آن را مي‌شناسند نبينند، در اين هنگام است كه رحمت در آنان جاي‌گير گشته همه به هم محبت و الفت مي‌ورزند، و نيرو و شدت يك‌جا متمركز مي‌شود، خشم و عـداوت و نفرت و هر خصلـت بدي كه منجر به تفرقه و هلاكت شود از ميانشان رخت بر مي‌بندد.

خداي سبحان اين آيه را با جمله «يَعِظَكُمْ لَعَلّكُمْ تَذَكّرُون،» ختم فرمود كه معنايش اين مي‌شـود كه تا متـذكـر شـويـد و بدانيد آنچه خدا شما را بدان مي‌خواند مايه حيات
نهي از فحشاء و منكر و بغي (57)
و سعادت شما است.(1)

«اِنَّ اللّــهَ يَــأْمُــرُ بِـالْعَــدْلِ وَ الإِحْسـانِ وَ ايتــاءِ ذِي الْقُـرْبـي وَ يَنْهـي عَـنِ‌الْفَحْشاءِ وَالْمُنْكَــرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُــمْ لَعَلَّكُمْ تَـذَكَّــرُونَ »
«خدا به عدالت و نيكي كـردن و بخشش بــه خــويشــان فرمان مي‌دهد و از كار
1-الميـزان ج: 12 ص: 477 .
(58) جامعه‌شناسي
بد و ناروا و ستمگري منع مي‌كند، پندتان مي‌دهد شايد اندرز گيريد.»(90 / نحل)
خداي سبحان ابتدا آن احكام سه گانه را كه مهم‌ترين حكمي هستند كه اساس اجتماع بشري با آن استوار است، و از نظر اهميت به ترتيب يكي پس از ديگري قرار دارند ذكر فرموده است، زيرا از نظر اسلام مهم‌ترين هدفي كه در تعاليمش دنبال شده صلاح مجتمع و اصلاح عموم است، چون هر چند انسانها فرد فردند، و هر فردي براي خود شخصيتي و خير و شري دارد، وليكن از نظر طبيعتي كه همه انسانها دارند يعني طبيعت مدنيت، سعادت هر شخصي مبني بر صلاح و اصلاح ظرف اجتماعي است كه در آن زندگي مي‌كند، به‌طوري كه در ظرف اجتماع فاسد كه از هر سو فساد آن را محاصره كــرده بــاشـد رستگــاري يك فرد و صــالـح شدن او بسيار دشوار است، و يا به تعبيـر ديگر عادتا محال است.
به‌همين جهـت اسـلام در اصلاح اجتماع اهتمامي ورزيده كه هيچ نظام غيـر اسـلامي به پاي آن نمي‌رسـد، منتها درجه جـد و جهـد را در جعـل دستـورات و تعـاليم ديني حتي در عبادات از نماز و حج و روزه مبذول داشته، تا انسانها را، هم در ذات خود و هــم در ظرف اجتماع صالح سازد .
امربه‌عدل،احسان،بخشش،نهي‌ازفحشاءوستمگري (59)

عـدالت

ظاهر سياق آيه اين است كه مراد از عدالت، عدالت اجتماعي است، و آن عبارت از اين است كه با هر يك از افراد جامعه طوري رفتار شود كه مستحق آن است و در جائي جاي داده شود كه سزاوار آن است، و اين خصلتي اجتماعي است كه فرد فرد مكلفين مأمور به انجام آنند، به اين معنا كه خداي سبحان دستور مي‌دهد هر يك از افراد اجتماع عدالت را بياورد، و لازمه آن اين مي‌شود كه امر متعلق به مجموع نيز بوده باشد، پس هم فرد فرد مأمـور به اقامه اين حكمنــد، و هم جامعه كه حكومت عهده دار زمام آن است.

مقصود از احسان هم احسان به غير است نه اينكه فرد كار را نيكو كند، بلكه خير و نفع را به ديگران برساند، آنهم نه بر سبيل مجازات و تلافي بلكه همانطور كه گفتيم به اينكه خير ديگران را با خير بيشتري تلافي كند، و شر آنان را با شر كمتري مجازات كند، و نيـز ابتـدا و تبـرعا بـه ديگـران خيـر بـرسـانـد.
(60) جامعه‌شناسي
و احسان صرفنظر از اين‌كه مايه اصلاح مسكينان و بيچارگان و درماندگان است، و علاوه بر اينكه انتشار دادن رحمت و ايجاد محبت است، همچنين آثار نيك ديگري دارد كه به خود نيكوكار بر مي‌گردد، چون باعث مي‌شود ثروت در اجتماع به گردش در آيد، و امنيت عمومي و سلامتي پديدآيد، و تحبيب قلوب‌شود.

«وَ ايتاءِ ذِي الْقُرْبي» يعني دادن مال به خويشاوندان كه خود يكي از افراد احسان است، و اگر خصوص آن را بعد از ذكر عموم احسان ذكر نمود براي اين بود كه بر مزيد عنايت به اصلاح اين مجتمع كوچك خاندان دلالت كند، زيرا تشكيل صحيح اين مجتمع كوچك است كه باعث اصلاح مجتمع مدني بزرگ مي‌شود، همچنان كه مجتمع ازدواج يعني تشكيل خانواده، مجتمعي كوچك‌تر از مجتمع خاندان و دودمان است، و سببي است مقدم بر آن، و مايه به وجود آمدن آن.

بخشش به خويشان (61)

بنابراين، جوامع بزرگ بشري در آغاز از جوامع خانه‌اي كه گره آن ازدواج است تشكيل مي‌شود، سپس بعد از گسترش توالد و تناسل و توسعه افراد خانواده رفته‌رفته جامعه‌اي بزرگتر تشكيل مي‌شود بنام قبيله و عشيره و دودمان، و همچنين اين اجتماع رو به كثرت و تزايد مي‌گذارد تا به‌صورت امتي عظيم درآيد، پس مراد از ذي‌القربي فرد نيست، بلكه جنس خويشاونداست، و اين خود عنواني‌است عام‌كه - به‌طوري‌كه گفته‌اند - شامل تمامي خويشاوندان مي‌شود.(1)

1-الميـــزان ج : 12 ص : 477 .

(62) جامعه‌شناسي

پايه سوم جامعه اسلامي: صبر، مقاومت، مرابطـه

«يا اَيُّهَاالَّذين آمَنُوا اصْبِرُوا وَ صابِرُوا وَ رابِطُوا وَاتَّقُوا اللّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ.»
«اي اهل ايمان در كار دين صبور باشيد و يكديگر را به صبر و مقاومت سفـارش كنيد و مهيا و مراقب كار دشمـن بـوده و خـدا ترس باشيد، باشد كه پيروز و رستگـار گـرديـد.» (200 / آل عمران)
«اِصْبِرُوا»: امرهائي كه در اين آيه آمده يعني أمر «اِصْبِرُوا» و «صابِرُوا» و «رابِطُوا» و «اِتَّقُوا» همه مطلق و بدون قيد است، در نتيجه صبرش، هـم شامـل صبر بر شدائد مي‌شود و هم شامل صبر در اطاعت خدا، و همچنيـن صبـر بر ترك معصيت و بهـر حـال منظور از آن صبـر تك تك افـراد است.
«صابِرُوا»: دنبالش همين صبر را به صيغه مفاعله يعني «صابِرُوا» آورده كه در مواردي استعمال مي‌شود كه ماده فعل بين دو طرف تحقق مي‌يابد.
مُصابَرَه: عبارت

است از اين‌كه جمعيتي به اتفاق يكديگر اذيت‌ها را تحمل كنند و هر يك صبر خود را به صبر ديگري تكيه دهد و در نتيجه بركاتي كه در صفت صبر هست دست به دست هم دهد و تأثير صبر بيشتر گردد.
اين معنا امري است كه هم در فرد، اگر نسبت به حال شخصي او در نظر گرفته شود، محسوس است، و هم در اجتمـاع، اگـر نسبـت به حـال اجتماع و تعاون آن در نظر گـرفتـه شـود، چون باعث مي‌شود كه تك تك افراد نيروي يكديگر را به هم وصل كنند و همه نيروها يكي شـود.
رابِطُوا:
مرابطه از نظر معنا اعم از مصابره است، چون مصابره عبارت بود از وصل كردن نيروي مقاومت افراد جامعه در برابر شدائد، و مرابطه عبارت است از همين وصل كردن نيـروهـا، امـا نـه تنهـا نيـروي مقـاومت در بـرابـر شـدائد، بلكـه همـه نيـروها

و كارها، در جميع شؤون زندگي ديني، چه در حال شدت و چه در حال رخا و خوشي .
وَ اتَّقُوا اللّهَ:
و چون مراد از مرابطه اين است كـه جامعه به سعادت حقيقي دنيا و آخرت خود برسد - و اگر مرابطه‌نباشدگواينكه صبر من و تو، به‌تنهائي و علم‌من و توبه‌تنهائي و هر فضيلت ديگرافراد، به‌تنهائي سعادت‌آور هست، ولي‌بعضي از سعادت‌را تأمين مي‌كند و بعضي از سعادت، سعادت حقيقي نيست - به

همين جهت دنبال سه جمله: اصْبِرُوا و صابِرُوا و رابِطَوا: اضافه كرد : «وَ اتَّقُوا اللّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ،» كه البته منظور از اين فلاح هم فلاح تام حقيقي است. (1)

1-الميـــــــــزان ج: 4 ص: 143 .

«يـاَيُّهَـاالَّذيـنَ ءَامَنُـواْ عَلَيْكُـمْ اَنْفُسَكُـمْ لا يَضُرُّكُـمْ مَـنْ ضَـلَّ اِذَا اهْتَـدَيْتُـمْ اِلَـي اللّهِ مَـرْجِعُكُـمْ جَميعـا فَيُنَبِّئُكُـمْ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ.»
«اي كساني كه ايمان آورده‌ايد بر شما باد رعايت نفس خودتان، چه آنان كه گمراه شده‌اند گمراهيشان بشما ضرر نمي‌رساند اگر شما خود راه را از دست ندهيد، بازگشت همه شما به خداست و پس از آن آگاهتان مي‌كند به آنچه عمل مي‌كرديد.» (105 / مائده)
خداي تعالي در اين آيه مؤمنين را امر مي‌كند به اينكه بخود بپردازند، و مراقب راه هدايت خود باشند، و از ضلالت كساني از مردم كه گمراه شده‌اند نهراسند، و بدانند كه خداي تعالي حاكم بر جميع مردم است، در هر كسي بر حسب عملش حكم مي‌كند.
مي‌توان گفت: روي سخن در جمله «يـاَيُّهَـاالَّذيـنَ ءَامَنُواْ» مجتمع مؤمنين است، و در نتيجه مراد از اينكه فرمود: « عَلَيْكُمْ اَنْفُسَكُمْ» اصلاح وضع اجتماعي جامعه اسلامي و
 جامعه‌شناسي
مهتدي به هدايت الهيه دين شدن و معارف دينيه و عمل صالح و شعائر عامه اسلاميه را حفظ كردن است، چنانكه فرمود: «وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللّهِ جَميعا وَ لا تَفَرَّقُوا» و مراد از اين اعتصام دسته جمعي، همان اخذ به كتاب و سنت است، و نيز بنابراين حمل، مراد از «لا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ اِذَا اهْتَدَيْتُمْ» اين است كه جامعه مسلمين ايمن است از اضرار مجتمعات گمراه و غير مسلمان، بنابراين جائز نيست مسلمين از ديدن اينكه مجتمعات گمراه بشري همه در شهوات و تمتع از مزاياي زندگي باطل خود فرو رفته‌اند نسبت به هدايت ديني خود دلسرد گردند، زيرا مرجع همه‌شان بسوي خداست و بزودي خداي تعالي آنان را به آنچه كرده و مي‌كنند خبرمي‌دهد.
بنابراين احتمال، آيه شريفه مورد بحث جاري مجراي آيه : «لا يَغُرَّنَّكَ تَقَلُّبُ الَّذينَ كَفَرُوا فِي الْبِلادِ مَتاعٌ قَليلٌ ثُمَّ مَأْويهُمْ جَهَنَّمُ وَ بِئْسَ الْمِهادُ» (196 و 197 / آل عمران) و همچنين آيه: «وَ لا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ اِلي ما مَتَّعْنا بِه اَزْواجا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيوةِ الدُّنْيا» (131 / طه) خواهد بود.

در اينجا ممكن است از جمله «لا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ اِذَا اهْتَدَيْتُمْ» (105 / مائده) از نظر اينكه‌منفي درآن يعني جمله: «گمراهان به‌شما ضرر نمي‌رسانند،» مطلق است، و صفت و عمل معيني از آنها نيست اين معنا را استفاده كرد كه كفار هيچ وقت نمي‌توانند به جامعه اسلامي پرداخته و آن را به‌صورت جامعه غيراسلامي درآورند، به‌عبارت ديگر ممكن است معناي آيه اين باشد كه: شما اي مسلمين هدايت خود را حفظ كنيد،و بدانيد كه گمراهان هيچوقت نمي‌توانند با قوه قهريه خود مجتمع اسلامي شما را به يك مجتمع غير اسلامي تبديل كنند.
بنابراين احتمال، آيه مورد بحث در مقام بيان مطلبي است كه آيه «الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذينَ كَفَرُوا مِنْ دينِكُمْ فَلا تَخْشَوْهُمْ وَ اخْشَوْنِ» و آيه: «لَنْ يَضُرُّوكُمْ اِلاّ اَذًي وَ اِنْ يُقاتِلُوكُمْ يُوَلُّوكُمُ الْاَدْبارَ» درصدد بيان آنند. (1)
1-الميزان ج : 6 ص : 238 .

پايه چهارم جامعه اسلامي - حفظ و مراقبت از نفوذ دشمنان

«يآاَيُّهَا الَّذينَ امَنُوا لاتَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَ النَّصاري اَوْلِيآءَ بَعْضُهُمْ اَوْلِيآءُ بَعْضٍ وَ مَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَاِنَّهُ مِنْهُمْ اِنَّ اللّهَ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الظّالِمينَ»
«هان اي كساني كه ايمان آورديد، يهود و نصارا را دوستان خود مگيريد كه آنان دوست يكديگرند و كسي كه از شما آنان را دوست بدارد خود او نيز از ايشان است، چون خدا مردم ستمكار را به سوي حق هدايت نمي‌كند.» (51 / مائده)

نهي شديد الهي از ولايت محبت يهود و نصاري (69)
خداي سبحان در اين آيات مؤمنين را از اينكه يهود و نصارا را اولياي خود بگيرند، بر حذر داشته و با شديدترين لحن تهديدشان مي‌كند و در يك پيشگوئي به آينده امر امت را در اثر اين موالات و دوستي با دشمنان خبر مي‌دهد و مي‌فرمايد كه اگر چنين كنيد بنيه روش ديني خود را از دست مي‌دهيد و آن وقت است كه خداي تعالي مردمي ديگر بر مي‌انگيزد كه قائم به امر دين شوند و بنيه دين را بعد از انهدام به حالت اصلي و اوليش بر گردانند.
ولايت يك نوع خاص از نزديكي چيزي به چيز ديگر است، به‌طوري كه همين ولايت باعث شود كه مـوانـع و پـرده‌هـا از بيـن آن دو چيـز بـرداشتـه شـود، البتـه نه همه مـوانـع، بلكــه مــوانـع آن هــدفـي كـه غـرض از ولايـت رسيـدن بـه آن هـدف اسـت.
خداي سبحان در جمله مورد بحث كه فرموده:« لا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَ النَّصارى اَوْلِيآءَ» مسأله ولايت را مقيد به هيچ يك از خصوصيات و قيدها نكرده و به‌طور مطلق فرموده:يهود و نصارا را اولياي خود مگيريد! پس آيه شريفه از اين جهت مطلق است، چيزي كه هست از آيه بعدي كه مي‌فرمايد: تو اي پيامبر بيماردلان را مي‌بيني كه به
(70) جامعه‌شناسي
سرعت به طرف يهود و نصارا مي‌روند و مي‌گويند مي‌ترسيم بلائي بر سر ما بيايد...، فهميده مي‌شود كه مراد از ولايت نوعي از نزديكي و اتصال است كه با بهانه بيماردلان متناسب باشد و آن اين است كه يهود و نصارا دولتي و سلطه‌اي داشته‌اند كه مسلمانان بيمار دل مي‌ترسيده‌اند در تحت سلطه آنان منكوب شوند، همچنان‌كه ممكن است دولت و سلطه در غير يهود و نصارا بوده و بيماردلان مي‌خواسته‌اند با دوستي با يهود و نصارا آنها را ناصر خود گرفته و از شر صاحب دولت و سلطنت محفوظ بمانند كه بنابراين عنوان ولايت در آيه به معناي خصوص نصرت خواهد بود و همچنين ممكن است از خود يهـود و نصـارا مـي‌تـرسيـده‌انـد و بـا آنهـا دوستـي مـي‌كـرده‌انـد كـه از شرشان محفوظ بمانند در اين صورت ولايت به معناي محبت و معاشرت خواهد بود.
و كلمـه ولايـت بـه معنـاي قـرب محبـت و معـاشـرت جــامـع هــر دو فــائــده و
نهي شديد الهي از ولايت محبت يهود و نصاري (71)
هــر دو معنـا اسـت، هــم معنـاي نصــرت و هــم محبت و امتزاج روحـــي

و بنابراين همين معنا مراد از آيه است و به زودي از نكاتي كه در قيود آيه و صفات مأخوذه در آيه اخير يعني آيه: «يآَيُّهَا الَّذينَ امَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دينِهِ ...» هست استفاده مي‌كنيم كه مراد از ولايـت در اينجا يعني در جمله مورد بحـث تنهـا ولايـت محبـت است و لا غيـر.

آن ولايتي كه وحدت را بين يهوديان بوجود مي‌آورد و بعضي را بر بعض ديگر پيوند مي‌دهد، ولايت محبت و تعصب قومي و يا پيوندهاي مذهبي و ديني است و همچنين در نصارا. همچنين در جمله سوم كه مي‌فرمايد: «وَ مَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَاِنَّهُ مِنْهُمْ» چون آن معياري كه باعث مي‌شودموالي مردمي از آن مردم شمرده شود، محبت ومودت است كه باعث اجتماع متفرقات آن جمعيت و پيوستگي ارواح مختلف مي‌شود و
(72) جامعه‌شناسي
فهم و ادراك همه افراد را يك سو و يك جهت ساخته، اخلاق آنها را به هم مربوط و افعال آنها را شبيه به هم مي‌سازد، به‌طوري كه دو نفر دوست را مي‌بيني كه وضع يك يك آنها قبل از دوست شدن و بعد از آن فرق كرده، بعد از دوست شدن گويا شخص واحدي شده‌اند و داراي يك نفسيت گشته‌اند، اراده آن دو يكي و عمل آن دو يك جور است و در مسير زندگي و مستواي عشرت، هرگز از يكديگر جدا نمي‌شوند.
پس اين محبت است كه باعث مي‌شود دوست هر قومي جزء آن قوم شود و به آن قوم ملحق گردد، به‌طوري كه گفته‌اند: هر كس قومي را دوست بدارد، از آن قوم است و يا فرموده‌اند: هر كسي با آن شخص است كه دوستش دارد، خداي تعالي هم در آيه‌اي نظير آيه مورد بحث كه از موالات مشركين نهي كرده مي‌فرمايد: «ياَاَيُّهَا الَّذينَ اٰمَنُوا لاتَتَّخِذوُا عَدُوّي وَ عَدُوَّكُمْ اَوْلِياءَتُلْقُونَ اِلَيْهِمْبِالْمَوَدَّةِ وَ قَدْ كَفَروُا بِما جاءَكُمْ مِنَ الْحَقِّ...» ـ تا آنجا كه بعد از چند آيه مي‌فرمايد - «...وَ مَنْ يَتَوَلَّهُمْ فَاُولئِكَ هُمُ الظّالِمُونَ»
دوستي، وسيله نفوذ تدريجي يهود و نصاري (73)
و نيز فرموده: «لا تَجِدُ قَوْما يُؤْمِنُونَ بِاللّهِ وَالْيَوْمِ الاْخِرِ يُوادُّونَ مَنْ حادَّاللّهَ وَ رَسُولَهُ وَ لَوْ كانُوا اباءَهُمْ اَوْ اَبْناءَهُمْ اَوْ اِخْوانَهُمْ اَوْ عَشيرَتَهُمْ...» (22 / مجادله)
و نيز درباره دوستي باكفار- با لفظي عام كه شامل يهود و نصارا و مشركين مي‌شود فرموده: «لا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكافِرينَ اَوْلِياءَ مِنْ دُونِالْمُؤْمِنينَ وَ مَنْ يَفْعَلْ ذلِكَ فَلَيْسَ مِنَاللّهِ في شَيْءٍ اِلاّ اَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقيةً وَ يُحَذِّرُكُمُ اللّهُ نَفْسَهُ» (28 / آل عمران)
و اين آيه صراحت دارد در اينكه منظور از ولايت، ولايت محبت و مودت است، نه ولايت به معناي سوگند و عهد، چون در زمان نزول سوره‌آل‌عمران بين رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله و مؤمنين از يك سو و بين مشركين و يهود معاهده‌ها و قراردادهائي برقرار بوده است.
ولايتي كه از نظر اعتبار باعث مي‌شود قومي به قومي ديگر ملحق شود،

ولايت مودت است نه ولايت سوگند و نصرت، و اين پر واضح است و اگر مراد از جمله: «وَ مَنْ
(74) جامعه‌شناسي
يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَاِنَّهُ مِنْهُمْ» اين باشد كه هر كس بعد از اين نهي با كفار بر مسأله ياري دادن در روزگار سخت هم سوگند شود خود او نيز از كفار مي‌شود، صرف نظر از اينكه معنائي است مبتذل، عبارت آيه آن را نمي‌رساند، مگر آنكه قيودي از پيش خود بر عبارت آيه اضافه كنيم.
پس حاصل كلام اين شد كه مراد از جمله: « لا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَ النَّصاري اَوْلِيآءَ» نهي از دوستي با يهود و نصارا است، دوستي به حدي كه باعث كشش روحي بين مسلمين و اهل كتاب شود، و در نتيجه اخلاق اهل كتاب در بين مسلمين راه يابد چون چنين دوستي سرانجام سيره ديني جامعه مسلمان را كه اساس آن پيروي از حق و سعادت انسان‌ها است، دگرگون ساخته، سيره كفر در بين آنان جريان مي‌يابد كه اساسش پيروي از هواي نفس و پرستش شيطان و خروج از راه فطري زندگي است !
دوستي، وسيله نفوذ تدريجي يهود و نصاري (75)

«يآ اَيُّهَاالَّذينَ امَنُوا لا تَتَّخِذُوا الَّذينَ اتَّخَذُوا دينَكُمْ هُزُوا وَ لَعِبا مِنَ الَّذينَ اُوتُو الْكِتابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَ الْكُفّارَ اَوْلِيآءَ وَ اتَّقُوا اللّهَ اِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنينَ»
«اي كساني كه ايمان آورديد كفار و اهل كتابي را كه دين شما را سخريه گرفته و بازيچه‌اش مي‌پندارند دوستان خود مگيريد و از خدا بپرهيزيد اگر مردمي با ايمانيد.» (57 / مائده)
اگر مردمي ديني از اديان را استهزا مي‌كرده‌اند خواسته‌اند بگويند كه اين دين جز براي بازي و اغراض باطل به كار ديگري نمي‌خورد، و هيچ فايده عقلائي و جدي در آن نيست، و گرنه كسي كه ديني را حق مي‌داند و شارع آن دين و داعيان بر آن و مؤمنين به آن را در ادعا و عقيده مصاب و جدي مي‌داند و به آنان و عقيده شان به نظر احترام مي‌نگرد، هرگز آن دين را مسخره و بازيچه نمي‌گيرد، پس اينكه مي‌بينيم در صدر اسلام
(76) جامعه‌شناسي
كساني دين اسلام را مسخره مي‌كرده‌اند مي‌فهميم كه آنان هم اسلام را يك امر واقعي و جدي و قابل اعتنا نمي‌دانسته‌اند.
در اين آيه شريفه از يهود و نصارا تعبير به كساني كه به آنان كتاب داده شده كرد با اينكه از ارتباط دوستي برقرار كردن با آنان نهي كرده، اين تعبير با آن نهي منافات ندارد، زيرا تعبير مذكور به وسيله توصيف « اتَّخَذُوا دينَكُمْ هُزُوا وَ لَعِبا» از حالت مدح بودن در آمده و مبدل به مذمت شده است.
آري اهل كتاب بودن خود افتخاري است، ولي عبارت: اهل كتابي كه دين خدا را مسخره مي‌كنند عبارتي است كه زشت‌ترين مذمت از آن فهميده مي‌شود، زيرا چنين اهل كتابي از مشركين بي كتاب هم پست‌تر و نكوهيده‌تر است و اگر قرار باشد كه انسان از مردم نكوهيده و پست دوري كند و آنان را دوست خود نگيرد از دوستي چنين اهل كتابي بايد بيشتر پرهيز نمايد، تا از مردمي كه اصلاً كتاب آسماني ندارند و
دستور اكيد براي دوري ازاستهزاكنندگان دين (77)
خدا را نمي‌شناسند، براي اينكه دسته اول داراي كتابي هستند كه آنان را به سوي حق دعوت مي‌كند و حق را برايشان روشن مي‌سازد و در عين حال آنان دين حق را مسخره مي‌كنند، و آن را بازيچه خود مي‌سازند، پس اين‌ها سزاوارترند به اينكه مورد نفرت اهل حق قرار گيرند و اهل حق از معاشرت و مخالطت و دوستي با آنان اجتناب كنند .
و اما اينكه فرمود: «بَعْضُهُمْ اَوْلِيآءُبَعْضٍ» همانطور كه قبلاً نيز گفتيم مراد از

ولايت در آن ولايت محبت است كه باعث مي‌شود دلهايشان به هم نزديك گشته و ارواحشان يكديگر را جذب كند و آراءشان در پيروي هواي نفس و استكبار ورزيدن از قبول حق و اتحادشان در خاموش كردن نور خداي سبحان و معاونتشان عليه رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله و مسلمانان متحد و يكي شود،به‌طوري كه گوئي يك تن واحدند و ملتي واحد دارند با اينكه يكي از عرب است و ديگري عجم، ولي همين‌كه اين ملت‌هاي گوناگون داراي ولايت محبت شدند گوئي يك ملت گرديدند و ولايت آنان را به اتفاق كلمه واداشته و همه را عليه

(78) جامعه‌شناسي

مسلمانان يك دست كرده، براي اينكه اسلام آنها را به قبول حق دعوت كرده، به چيزي خوانده كه با عزيزترين خواسته‌هايشان ناسازگاري دارد، آري عزيزترين خواسته آنها پيروي هواي نفس و آزادي در شهوات و لذائذ دنيا است.

و همين مطلب كه اسلام مخالف و ناسازگار با خواسته‌هاي ملت‌هاي گوناگون چون يهود و نصارا است، يهود و نصارا را با همه دشمني كه با يكديگر دارند، در يك هدف مشترك متحد و نزديك به هم كرده و آن دشمني با اسلام است و اين هدف مشترك، آنها را واداشته به يكديگر مراجعه كنند، يهود، دوست نصارا شود و نصارا با يهود دوستي كند و همين است معناي ابهام جمله: «بَعْضُهُمْ اَوْلِيآءُ بَعْضٍ» در مفرداتش، و اين جمله در مقام بيان علت فرماني است كه در جمله: «لا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَ النَّصاري اَوْلِيآءَ» آمده بود، و معنايش اين است كه اگر گفتيم يهود و نصارا را اولياي خود مگيريد علتش اين است كه اين دو طائفه در عين اينكه دو طائفه جداي از هم و دشمن هم هستند، در

دستور اكيد براي دوري ازاستهزاكنندگان دين (79)

عين حال عليه شما مسلمانان يك دست و متحدند، پس در نزديك شدن به آنها و در دوستي و محبت با آنها هيچ سودي براي شما نيست.

و چه بسا بشود از جمله: «بَعْضُهُمْ اَوْلِيآءُ بَعْضٍ» معناي ديگري نيز استفاده كرد و آن اين است كه اگر به شما دستور داديم كه يهود و نصارا را دوست خود نگيريد براي اين بود كه شما با آنها به اين منظور دوستي مي‌كنيد كه از آنها ياري بگيريد به اين معنا كه مثلاً با نصارا دوستي كنيد تا آنان شما را عليه يهود كمك كنند، در حالي كه اين دوستي هيچ سودي برايتان ندارد، زيرا اين دو طائفه اولياي هم هستند و هرگز شما را عليه خودشان ياري نخواهند كرد.

«وَ مَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَاِنَّهُ مِنْهُمْ اِنَّ اللّهَ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الظّالِمينَ» هر كس از شما كه يهود و نصارا را ولي خود بگيرد خود او نيز بعضي از ايشان است. اين كلام

(80) جامعه‌شناسي

خداي‌تعالي كه يك مسلمان را ملحق به يهود و نصارا كرده از باب الحاق تنزيلي است نه الحاق واقعي، نمي‌خواهد بگويد چنين فرد مسلمان اصلاً مسلمان نيست و واقعا يهودي و نصراني است، بلكه مي‌خواهد بفرمايد به منزله آنان و شبيه به آنان است. و برگشت اين گفتار به اين است كه بفرمايد ايمان حقيقتي است كه از حيث خلوص و ناخالصي و كدورت و صفا داراي مراتب مختلفي است، همچنان‌كه اين معنا از آيات ديگر قرآني از قبيل آيه زير استفاده مي‌شود كه مي‌فرمايد: «...وَ ما يُؤْمِنُ اَكْثَرُهُمْ بِاللّهِ اِلاّ وَ هُم مُشْرِكُونَ» (23 / بقره)

و همين ناخالصي و كدورت است كه خداي تعالي از آن به مرض قلوب تعبير نموده، در آيه ذيل فرموده: «فَتَرَي الَّذينَ في قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ يُسارِعُونَ فيهِمْ...» (52 / مائده)

بنابراين آن كساني كه يهود و نصارا را اولياي خود مي‌گيرند خداي تعالي آنان را از همان يهود و نصارا شمرده، هر چند كه بر حسب ظاهر جزء مؤمنين و از مؤمنين باشند.

اگر با يهود و نصاري دوستي‌كنيد ازآنان خواهيد بود! (81)

و كمترين چيزي كه از اين بيان استفاده‌مي‌شود، اين است كه اين‌گونه مؤمنين راه هدايت خدا را كه همان ايمان است سلوك نكرده بلكه راهي را اتخاذ كرده‌اند كه يهود و نصارا بدان سو روانند و راهشان بدانجا كشيده مي‌شود كه راه يهود و نصارا بدانجا منتهي مي‌گردد.

و به همين جهت است كه خداي تعالي بيان مذكور را با جمله: « اِنَّ اللّهَ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الظّالِمينَ» تعليل نموده و بيان مي‌كند كه چرا اين‌گونه مؤمنين ملحق به يهود و نصارا هستند، بنابراين برگشت بيان مذكور به اين است كه فرموده باشد: اي مسلمانان بدانيد اين افرادي كه يهود و نصارا را به دوستي بر مي‌گزينند خودشان نيز از همانها هستند و بدانيدكه‌راه شمارا نمي‌روند براي‌اينكه راه شماراه‌ايمان‌است و راه‌ايمان،راه‌هدايت الهي است و اين افراد مثل يهود و نصارا ظالمند و خدا ظالمان را هدايت نمي‌كند.

و اين آيه به‌طوري كه ملاحظه مي‌كنيد تنها متعرض اصل تشبيه و تنزيل است و تنها

اين را مي‌گويد كه اين مؤمنين به منزله يهود و نصارا هستند و اما آثاري كه متفرع بر اين تشبيه مي‌شود را متعرض نشده و لفظ آيه هر چند كه مقيد به هيچ قيدي نيست و ليكن از آنجا كه از قبيل بيان ملاك است - نظير آيه «وَ اَنْ تَصُومُوا خَيْرٌ لَكُمْ» و آيه: «اِنَّ الصَّلوةَ تَنْهيْ عَنِ‌الْفَحْشاءِ وَالْمُنْكَرِ وَ لِذِكْرُ اللّهِ اَكْبَرْ» و آياتي ديگر كه نمي‌گويد چطور روزه بگيريد و چگونه نماز بخوانيد، از اين قبيل - جز يك بيان مهمل نيست كه تمسك به آن براي اثبات حكمي فرعي نيازمند بيان سنت است و كسي كه مي‌خواهد در اين‌باره اطلاعات بيشتري به دست آورد بايد به كتب فقهي مراجعه كند.

«يآ اَيُّهَا الَّذينَ امَنُوا مَـنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دينِه فَسَوْفَ يَأْتِي اللّهُ بِقَـوْمٍ يُحِبُّهُـمْ وَ يُحِبُّـونَهُ اَذِلَّـةٍ عَلَي الْمُؤْمِنينَ اَعِزَّةٍ عَلَي الْكافِرينَ يُجاهِدُونَ في سَبيلِ اللّهِ وَ لا يَخافُونَ لَوْمَةَ لائِمٍ ذلِكَ فَضْلُ اللّهِ يُؤْتيهِ مَنْ يَشآءُ وَ اللّهُ واسِـــعٌ عَليمٌ»
«هان اي كساني كه ايمان آورده‌ايد اگر كسي از شما از دينش برگردد، بدانيد كه
دوستان خدا بجاي دوستان مرتد يهود و نصاري (83)
خدا بزودي مردمي را - براي گرايش به اين دين - مي‌آورد كه دوستشان دارد و آنان نيز وي را دوست دارند، كه اينان مردمي هستند در برابر مؤمنين افتاده حال و در برابر كافران مقتدر، مردمي كه در راه خدا جهاد مي‌كنند و از ملامت هيچ ملامتگري پروا ندارند و اين خود فضلي است از خدا، فضلي كه به هركس صلاح بداند مي‌دهد و خدا داراي فضلي وسيع و علمي وصف‌ناپذيراست.»(54 / مائده).
مراد از «ارتداد» و برگشتن از دين در اين آيه همان دوستي با يهود و نصارا است و اگر خطاب را متوجه خصوص مؤمنين كرد براي اين بود كه خطاب قبلي نيز متوجه به مؤمنين بود و مقام آيه مقام بيان اين نكته است كه دين حق از ايمان چنين مؤمنيني كه ايمانشان مشوب به دوستي با دشمنان خدا است بي نياز است، چون خداي سبحان چنين ايماني را كفر و شرك خوانده و فرموده: «وَ مَنْ يَتَوَلَّهُـمْ مِنْكُـمْ فَـاِنَّـهُ مِنْهُـمْ» و براي اينكه خداي سبحان ولي و ناصر دين خود و ولي هر كسي است كه دين او را ياري كند و به زودي مردمي خواهد آورد كه بيزار از دشمنان اويند و اولياي او را دوست
(84) جامعه‌شناسي
مي‌دارند و دوست نمي‌دارند مگر او را.
و امـا ايـن كـه فـرمـود: «فَسَـوْفَ يَـأْتِـي اللّـهُ بِقَـوْمٍ» و نسبـت آوردن قـوم را بـه خـودش داد، بـراي همين بـود كـه يـاري كـردن از دينش را تثبيت كند، چون از سياق كلام فهميده مي‌شد كه براي اين دين ياوري هسـت و احتياج به ياري بيگانگان نـدارد و آن يـاور خـود خـدا اسـت.
و اينكه سياق كلام بيان پيروز شدن دين به وسيله اين قوم در مبارزه با كساني است كه پيروزي را در گروه گرائي مي‌بينند و به همين اميد با دشمنان دين دوستي مي‌كنند و نيز تعبير از آن مردم به كلمه قوم و آوردن آن اوصاف و افعال را با صيغه جمع، همه و همه اشعار به اين معنا دارد كه آن قومي كه خدا وعده آوردنش را داده، مردمي هستند كه دسته جمعي مي‌آيند نه تك تك و دو تا دو تا، و منظور اين نيست كه خداي تعالي در هر

زماني و قرني شخصي را به ياري دين مي‌گمارد كه او را دوست دارد و او خدا را
دوستان خدا بجاي دوستان مرتد يهود و نصاري (85)
دوست دارد! شخصي كه در برابر مؤمنين خاضع و در برابر كفار قدرتمند و شكست‌ناپذير است و در راه خدا جهاد مي‌كند و از سرزنش هيچ ملامت‌گري نمي‌هراسد!!
مطلب ديگر اينكه آمدن چنين مردم را با اينكه خودشان مي‌آيند اگر به خود خداي‌تعالي نسبت داده و فرموده، خدا آنان را مي‌آورد، به معناي آن نيست كه خدا آنان را خلق مي‌كند. زيرا آنان تنها نيستند كه خالقشان خدا است، بلكه كل جهان را خدا خلق كرده، بلكه به ايـن معنـا است كه خـداي تعـالي است كـه آنـان را بر مي‌انگيـزد تـا در هـر فرصتي كه به دست آوردند دين را ياري كنند و او است كه ايشان را به چنين افتخاري مفتخر كرده، كه دوستشان بدارد و ايشان نيز او را دوست بدارند و او است كه به ايشان توفيق داده تا در برابر دوستان خدا خوار و عليه دشمنانش قدرتمند و شكسـت‌نـاپـذيـر بـاشنـد و در راه او جهــاد كننـد و از مـلامــت هـر مـلامت‌گـري روي برتابند، پس اگر آنان دين را ياري مي‌كنند در حقيقت خدا است كه دين خود را به
(86) جامعه‌شناسي
وسيله آنان و از طريق ايشـان يـاري مي‌كنـد، در اين جا ممكن است كسي توهم كند كه جا داشتـه فـردي از مسلمـانـان صدر اسـلام پيـش خود بگويد:
پس كجايند آن مردم و چرا نيامدند دين را ياري كنند، جوابش اين است كه زمان براي خداي تعالي دير و زود ندارد، ديرش و زودش براي او يكي است، ايـن مائيم كه بــه خـاطـر قصــور فكـرمـان بيـن آن دو، فــرق مـي‌گـذاريـم. (1)

خطاب‌هاي قرآني كه قرآن كريم به امر آن اهتمام دارد و در تأكيد و تشديد آن مبالغه دارد، لحن سخن در آنها خالي از دلالت بر اين معنا نيست كه عوامل و اسباب موجود، همه دست به دست هم داده‌اند كه آينده مسلمين را به تباهي و سقوط و درك
1-الميـــزان ج : 5 ص :601 .

هلاكت و ابتلاء به خشم الهي بكشانند، مانند تأكيد و مبالغه‌اي كه از آيات ربا و آيات مودت ذي القربي و غير آنها به چشم مي‌خورد.
و اصولاً طبع خطاب اين دلالت را دارد، براي اينكه اگر متكلم حكيم مأمورين خود را به يك مسأله بي اهميت و حقيري امر كند و دنبالش در تأكيد و اصرار بر آن امر مبالغه نمايد، شنونده احساس مي‌كند كه اين امر بي اهميت اين همه تأكيد نمي‌خواهد، پس حتما كاسه‌اي زيرنيم‌كاسه هست و هم‌چنين‌اگر فردي‌از مأمورين‌را مخاطب قراردهد كه شأن آن مخاطب اين نباشدكه مخاطب به‌مثل چنين خطابي‌شود، مثلاً يك‌عالم رباني و صاحب قدم صدق در زهد و عبادت را از ارتكاب رسواترين فجور آن هم در انظار هزاران بيننده نهي كند، هر شنونده‌اي مي‌فهمد كه قضيه خالي از مطلب نيست و حتما مطلب مهمي و مهلكــه عظيمـي در شـرف تكـويـن اسـت كـه اين گوينده حكيم اين‌طور سخن مي‌گويد.
خطاب‌هاي قرآني كه چنين لحني را دارد، دنبال آن خطاب حوادثي را ذكر مي‌كند كه

آنچه از لحن كلام فهميده مي‌شد را تأييد و تصديق كند و بلكه بر آن دلالت نمايد هر چند كه شنوندگان، چه بسا، در اولين لحظه‌اي كه خطاب را مي‌شنوند يعني درهمان روز نزول متوجه اشارات و دلالات آن خطاب نشوند .
مثلاً قرآن كريم امر كرده به مودّت قُرباي رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله و در آن مبالغه كرده، حتي آن را پاداش و اجر رسالت و راه به سوي خداي سبحان شمرده، چيزي نمي‌گذرد كه مي‌بينيم امت اسلام در اهل بيت آن جناب فجايعي و مظالمي را روا مي‌دارند كه اگر رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله دستور اكيد به آنان داده بود به اينكه قرباي مرا به سخت‌ترين وجهي از بين ببريد، بيشتر از آنچه كردند، نمي‌كردند!!
و نيز مي‌بينيم كه قرآن كريم از اختلاف نهي نموده و سپس در آن مبالغه‌اي كرده كه بيش‌از آن تصورندارد، بعد مي‌بينيم‌كه امت‌اسلام آن‌چنان‌متفرق و

دست‌خوش انشعاب و اختلاف مي‌شود كه حتي از انشعاب واقع در يهود و نصارا گذرانيد يعني به هفتاد

و سه فرقه منشعب گشت، تازه اين اختلاف‌ها اختلاف در مذهب و معارف علمي دين است، اما اختلافي كه در سنت‌هاي اجتماعي و تأسيس حكومت‌ها و غير اين مسائل به‌پا كردند قابل تحديد و حصر نيست.
و نيز قرآن كريم از حكم كردن به غير ما انزل‌اللّه نهي كرده و از القاي اختلاف بين طبقات و از طغيان و از پيروي هواي نفس و اموري غير از اين‌ها نهي نموده و در آنها تشديد كرده، بعدا مي‌بينيم كه در اثر ارتكاب اين امور چه حوادثي واقع مي‌شود.
مسأله نهي از ولايت كفار و دوستي با يهود و نصارا از همين قسم دستورات است، از نواهي مؤكده‌اي است كه در قرآن كريم آمده بلكه بعيد نيست كه كسي ادعا كند تشديدي‌كه در نهي‌از ولايت كفار و اهل‌كتاب شده آنقدر شديداست‌كه هيچ تشديدي در ساير نواهي فرعي به پايه آن نمي‌رسد.
تشديد در آن به حدي رسيده كه خداي سبحان دوستداران اهل كتاب و كفار را از

اسلام بيرون و در زمره خود كفار دانسته و فرموده: «وَ مَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ» و نيزخداي‌تعالي‌آنان‌را ازخود نفي‌كرده و فرموده:«وَ مَنْ‌يَفْعَلْ ذلِكَ فَلَيْسَ مِنَ‌اللّهِ‌فِي شَيْ‌ءٍ»
و نيز نه يك بار و دو بار بلكه به نهايت درجه تحذيرشان كرده و فرموده: «وَ يَحْذُرُكُمُ‌اللّهُ نَفْسَهْ» و ما در آنجا كه پيرامون اين آيه بحث مي‌كرديم گفتيم: مدلول آن اين است كه محذوري كه از آن تحذير كرده حتما واقع خواهد شد و به هيچ وجه تبديل‌پذير نيست.
و اگر خواننده عزيز در سيره عمومي اسلامي كه كتاب و سنت آن را تنظيم و سپس دربين مسلمين اجرانموده دقت‌كند و سپس درسيره فاسدي‌كه امروز برمسلمين تحميل شده به دقت بنگرد آن وقت آيه شريفه:
«...فَسَوْفَ يَأْتِي‌اللّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَه اَذِلَّةٍ عَلَي‌الْمُؤْمِنينَ اَعِزَّةٍ عَلَي‌الْكافِرينَ يُجاهِدُونَ في سَبيلِ اللّهِ وَ لا يَخافُونَ لَوْمَةَ لائِمٍ...» (54 / مائده) را به دقت مطالعه نمايد، در مي‌يابد كه تمامي رذائل كه جامعه ما مسلمانان را پر كرده و امروز بر

ما حكومت مي‌كند و همه آنها - كه ما از كفار اقتباس كرده‌ايم و به تدريج در بين ما منتشر گشته و استقرار يافته است ـ ضد آن اوصافي است كه خداي تعالي براي مردمي ذكر كرده كه در آيه وعده آمدنشان را داده، چون

تمامي رذائل عملي در يك كلمه خلاصه مي‌شود و آن اين است كه جامعه ما خدا را دوست ندارد و خداي تعالي نيز اين جامعه را دوست ندارد، جامعه ما ذليل در برابر كفار و ستمگر نسبت به مؤمنين است و در راه خدا جهاد نمي‌كند و از ملامت هر ملامت‌گري مي‌هراسد.
اين همان معنائي است كه قرآن كريم از چهره مسلمانان آن روز خوانده بود و اگر خواستي بگو خداي عليم خبير چنين آينده‌اي را براي امت اسلام از غيب خبر داده بود و پيش بيني كرده بود كه به زودي امت اسلام از دين مرتد مي‌شود، البته منظور از اين ارتداد، ارتداد اصطلاحي يعني برگشتن به كفر صريح و اعلام بيزاري از اسلام نيست بلكه منظور ارتداد تنزيلي است كه جمله «وَ مَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَاِنَّهُ مِنْهُمْ اِنَّ اللّهَ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الظّالِمينَ» آن را بيان مي‌كند.
(92) جامعه‌شناسي
آن‌گاه خداي سبحان جامعه اسلامي را - كه چنين وصفي به خود خواهند گرفت - وعده داده كه قومي را خواهد آورد كه دوستشان دارد و آن قوم نيز خدا را دوست دارند، مردمي كه در برابر مؤمنين ذليل و در مقابل كفار شكست ناپذيرند مردمي كه در راه خدا جهاد نموده، از ملامت هيچ ملامت گري پروا نمي‌كنند، و اين اوصافي كه براي آن قوم برشمرده - همانطور كه قبلاً توجه كرديد ـ اوصاف جامعي است كه جامعه اسلامي امروز ما فاقد آن است و با دقت و باريك بيني در هر يك از آن اوصاف كه متقابلاً ضد آن اوصاف نيز اوصاف جامعي است كه رذائلي بسيار از آنها منشعب مي‌شود، رذائلي كه فعلاً جامعه اسلامي ما گرفتار آن است و خداي تعالي در صدر اسلام از وضع امروز ما خبر داده است .
(خواننده عزيز را به مطالعه كامل اين مطلب در الميزان دعوت مي‌كنم!)(1)
1-الميزان ج: 5 ص: 601.

«لا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكافِرينَ اَوْلِياءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنينَ وَ مَنْ يَفْعَلْ ذلِكَ فَلَيْسَ مِنَ‌اللّهِ فيشَيْءٍ اِلاّ اَنْ‌تَتَّقُوامِنْهُمْ تُقيةًوَيُحَذِّرُكُمُ‌اللّهُ نَفْسَهُ وَ اِلَي‌اللّهِ‌الْمَصيرُ»

«مؤمنين به هيچ بهانه‌اي نبايد كفار را ولي و سرپرست خود بگيرند با اينكه در بين خود كساني را دارند كه سرپرست شوند و هر كس چنين كند ديگر نزد خدا هيچ حرمتي ندارد، مگر اينكه از در تقيه، سرپرستي كفار را قبول كرده باشند و فراموش نكنند كه در بين كساني كه ترس آورند خدا نيز هست و بازگشت همه به سوي خدا است.» (28 / آل عمران)

(94) جامعه‌شناسي

مراد از «كافِرين» در اين آيات (با توجه به تفسير آيات قبلي) اعم از اهل كتاب و مشركين است، و اگر از دوستي و اختلاط روحي با كفار نهي مي‌كند، از دو طايفه نهي مي‌كند، و اگر مراد از كفار تنها مشركين باشند، بايد گفت آيات متعرض حال آنان است، و مردم را دعوت مي‌كند به اينكه مشركين را رها نموده به حزب خدا متصل شوند، و خدا را دوست بدارند، و رسول او را اطاعت كنند.

«لا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكافِرينَ اَوْلِياءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنينَ...»

اگر ما كفار را اولياي خود بگيريم خواه ناخواه با آنان امتزاج روحي پيدا كرده‌ايم، امتزاج روحي هم ما را مي‌كشاند به اينكه رام آنان شويم، و از اخلاق و ساير شؤون حياتي آنان متأثر گرديم (زيرا كه نفس انساني خوپذير است،) و آنان مي‌توانند در اخلاق و رفتار ما دست بيندازند. دليل بر اين معنا آيه مورد بحث است كه جمله «مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنينَ» را قيد نهي قرار داده، و مي‌فرمايد مؤمنين كفار را اولياي خود نگيرند در حالي كه با ساير مؤمنين دوستي نمي‌ورزند، كه از اين قيد به خوبي فهميده مي‌شود كه منظور آيه اين است كه بفرمايد اگر تو مسلمان اجتماعي و به اصطلاح نوع دوست هستي، بايد حداقل مؤمن و كافر را به اندازه هم دوست بداري، و اما اينكه كافر را دوست بداري، و زمام امور جامعه و زندگي جامعه را به او بسپاري و با مؤمنين هيچ

ارتباطي و علاقه‌اي نداشته باشي، اين بهترين دليل است كه تو با كفار سنخيت داري و از مؤمنين‌جدا و بريده‌اي و اين صحيح نيست پس زنهار بايداز دوستي باكفار اجتناب كني.

در آيات كريمه قرآن هم نهي از دوستي با كفار و يهود و نصارا مكرر آمده

و ليكن موارد نهي مشتمل بر بياني است كه معناي اين نهي را تفسير مي‌كند و كيفيت ولايتي را كه از آن نهي فرموده تعريف مي‌كند، مانند آيه مورد بحث كه گفتيم مشتمل بر جمله: «مِنْ دُونِ‌الْمُؤْمِنينَ» است، كه جمله «لايَتَّخِذِالْمُؤْمِنُونَ الْكافِرينَ اَوْلِياءَ» را تفسير مي‌كند.
و همچنين آيه شريفه:
«يآ اَيُّهَا الَّذينَ امَنُوا لا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَ النَّصاري اَوْلِيآءَ...»
كه مشتمل است بر جمله: « بَعْضُهُمْ اَوْلِيآءُ بَعْض» و آيه شريفه: «يآ اَيُّهَا الَّذينَ امَنُوا لا تَتَّخِذُوا عَدُوي وَ عَدُوَّكُمْ اَوْلِياءَ...» كه دنبالش آيه: «لا يَنْهيكُمُ اللّهُ عَنِ الَّذينَ لَمْ يُقاتِلُوكُمْ فِي الَّدينَ...» آمده آن را تفسير مي‌كند.
(96) جامعه‌شناسي
و بنابراين آوردن اين اوصاف براي تفسير فرمان: مؤمنين نبايد كافران را اولياي خود بگيرند، و به مؤمنين ديگر اعتنا نكنند، در حقيقت سبب حكم و علت آن را بيان نموده بفهماند دو صفت كفر و ايمان به خاطر تضاد و بينونتي است كه بين آن دو هست، قهرا همان بينونت و فاصله و تضاد به دارندگان صفت كفر با صفت ايمان نيز سرايت مي‌كند، در نتيجه آن دو را از نظر معارف و عقائد و اخلاق از هم جدا مي‌كند، ديگر راه سلوك به سوي خداي تعالي و ساير شؤون حياتي آن دو يكي نخواهد بود، نتيجه اين جدائي هم اين مي‌شود كه ممكن نيست بين آن دو ولايت و پيوستگي برقرار باشد، چون ولايت موجب اتحاد و امتزاج است، و اين دو صفت كه در اين دو طايفه وجود دارد موجب تفرقه و بينونت است، و وقتي يك فرد مؤمن نسبت به كفار ولايت داشته باشد، و اين ولايت قوي هم باشد، خود به خود خواص ايمانش و آثار آن فاسد گشته، و به‌تدريج اصل ايمانش هم تباه مي‌شود.
حكم نهي‌ازولايت كفار و سرپرستي غيرمؤمنين (97)
و به همين جهت است كه در دنبال آيه مورد بحث اضافه كرد:
«وَ مَنْ يَفْعَلْ ذلِكَ فَلَيْسَ مِنَ‌اللّهِ في شَيْءٍ» (28 / آل عمران)

و سپس اضافه كرد:
«...اِلاّ اَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقيةً...» (28 / آل عمران)
در جمله اول فرمود كسي كه چنين كند هيچ ارتباطي با حزب خدا ندارد، و در جمله دوم، مورد تقيه را استثنا كرد، چون تقيه معنايش اين است كه مؤمن از ترس كافر اظهار ولايت براي او مي‌كند، و حقيقت ولايت را ندارد.
كلمه «دُون» در جمله :«مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنينَ» معناي نزد را مي‌دهد البته بوئي هم از معناي فرومايگي و قصور در آن هست، و معنايش اين است كه مؤمنين به جاي مردم با
(98) جامعه‌شناسي
ايمان مردم كفر پيشه را ولي خود نگيرند كه جايگاه و موقعيت آنان نسبت به مقام موقعيت مردم با ايمان، پست و بي مايه است، چون جاه و مقام مؤمنين بلندتر از مكان كفار است!
«وَ مَنْ يَفْعَلْ ذلِكَ فَلَيْسَ مِنَ‌اللّهِ في شَيْءٍ» منظور از اينكه مي‌فرمايد: هر كس چنين كند اين است كه هر كس كفار را به جاي مؤمنين اوليا بگيرد، چنين و چنان مي‌شود، و اگر نام عمل را نبرد و به جاي آن لفظي عام آورد، براي اشاره به اين نكته بوده، كه گوينده آنقدر از پذيرفتن ولايت كفار نفرت دارد كه نمي‌خواهد حتي نام آنرا ببرد.
و كسي كه چنين كند هيچ ارتباطي با حزب خدا ندارد، همچنانكه در جاي ديگر فرموده: «وَمَنْ‌يَتَوَلَ‌اللّهَ وَ رَسُولَهُ وَ الَّذينَ امَنُوا فَاِنَّ حِزْبَ‌اللّهِ هُمُ‌الْغالِبُونَ» (56 / مائده)
چنين كسي در هيچ حالي و اثري برقرار در حزب خدا نيست. «اِلاّ اَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقيةً»
مسئله تقيه و فرق آن با دوستي دشمنان دين (99)
اظهار محبت دروغي و از ترس، محبت واقعي نيست، و همچنين اظهار ساير آثار ولايت اگر دروغي و از ترس باشد ولايت واقعي نيست، چون خوف و محبت كه مربوط به قلب است، دو صفت متضادند، كه دو اثر متقابل در قلب دارند، چگونه ممكن است در يك قلب متحد شوند.

«لا يَتَّخِـذِ الْمُـؤْمِنُـونَ الْكـافِـريـنَ اَوْلِيـاءَ مِـنْ دُونِ الْمُـؤْمِنينَ وَ مَنْ يَفْعَـلْ ذلِـكَ فَلَيْـسَ مِـنَ اللّـهِ فـي شَـيْءٍ اِلاّ اَنْ تَتَّقُـوا مِنْهُـمْ تُقيـةً» «... مگر اينكه از در تقيه، سرپرستي كفار را قبول كرده باشند.» (28 / آل عمران)

اين آيه شريفه دلالتي روشن بر جواز تقيه دارد. از ائمه اهل بيت عليه‌السلام هم اين استفاده روايت شده، همچنان كه آيه‌اي كه درباره داستان عمار و پدرش ياسر و مادرش سميه نازل شده اين دلالت را دارد، و آيه اين است كه مي‌فرمايد: «مَنْ كَفَرَ بِاللّهِ مِنْ بَعْدِ ايمانِه

اِلاّ مَنْ اُكْرِهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِـنٌّ بِالاْيمانِ وَ لكِنْ مَنْ شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْرا فَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ مِنَ اللّهِ وَ لَهُمْ عَـذابٌ عَظيـمٌ» (106 / نحل)

و كوتاه سخن اينكه، كتاب و سنت هر دو بر جواز تقيه به‌طور اجمال دلالت دارند، اعتبار عقلي هم مؤيد اين حكم است، چون دين جز اين نمي‌خواهد و شارع دين هم جز اين هدفي ندارد كـه حق را زنده كند و جان تازه‌اي بخشد، و بسيار مي‌شود كه تقيه كردن و بر حسب ظاهر طبق دلخواه دشمن و مخالفين حق عمل كردن مصلحت دين و حيات آن را چنان تأمين مي‌كند كه ترك تقيه آن طور تأمين نكند، و اين قابل انكار نيست، مگر كسي بخواهد منكر واضحات شود.

در تفسير صافي در ذيل آيه: «اِلاّ اَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقيةً....،» از كتاب احتجاج از اميرالمؤمنين عليه‌السلام روايت كرده كه در ضمن حديثي فرمود: خداي تعالي تو را دستور داده تا در دين خودت تقيه كني، براي اينكه مي‌فرمايد: زنهار، زنهار، مبادا خود را به هلاكت افكني و تقيه‌اي را كه به تو دستور داده‌ام ترك نمائي، زيرا با ترك تقيه سيل خون از خود و برادرانت براه مي‌اندازي و نعمت‌هاي خودت و آنان را در معرض زوال قرار داده، آنـان را خوار و ذليل دست دشمنـان دين نمايي، با اينكه خداي تعالي به تو دستـور داده كه وسيله عزت آنان را فراهم سازي.
و در تفسير عياشي از امام صادق عليه‌السلام روايت كرده كه فرمود: رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله بارهـا فرمود ديـن ندارد كسي كه تقيـه ندارد، و نيـز مي‌فـرمـود: خـداي تعـالـي خـودش فـرمـوده «اِلاّ اَنْ تَتَّقُـوا مِنْهُـمْ تُقيـةً».
(102) جامعه‌شناسي
و در كافـي از امام باقـر عليه‌السلام روايت آورده كه فرمـود: تقيه در هر چيزي براي آدمي خواه ناخواه پيش مي‌آيد، و خدا هم به همين جهـت آن را حـلال فـرمـوده است .
مؤلف: اخبـار در مشروعيت تقيه از طرق ائمـه اهـل بيـت عليه‌السلام بسيـار زيـاد است، و شايـد بـه حد تـواتـر بـرسـد و خـواننـده محتـرم توجه فرمود كه آيه شريفه هم بر آن دلالت دارد، دلالتـي كـه بـه هيـچ وجـه نمـي‌تـوان آن را انكار نمـود .

«وَ يُحَذِّرُكُمُ اللّهُ نَفْسَهُ وَ اِلَي اللّهِ الْمَصيرُ» خداي تعالي در اين آيه مسلمانان دوستدار كفار را از خودش برحذر ساخته، و وجه آن تنها اين است كه بفهماند خداي سبحان خودش مخوف و واجب الاحتراز است، و از نافرمانيش بايد دوري كرد، و خلاصه بفهماند بين اين مجرم و بين خداي تعالي چيز مخوفي غير خود خدا نيست، تا از آن احتراز جويد، يا خود را از خطر او در حصن و قلعه‌اي متحصن كند، بلكه مخوف خود

اعلام شدت مخافت از خدا براي دوستداران كفار (103)

خداست، كه هيچ چيزي كه مانع او شود وجود ندارد و نيز بين مجرم و خدا هيچ مايه اميدي كه بتواند شري از او دفع كند وجود ندارد، نه هيچ صاحب ولايتي، و نه شفيعي، بنـابـراين در آيـه شـريفـه شـديـدترين تهـديـد آمـده و تكـرار آن در يك مقـام اين تهـديـد شـديـد را زيـادتـر و شـديـدتـر مي‌گرداند، و باز با تعقيب جمله مورد بحث با دو جمله ديگـر يعنـي جملـه «وَ اِلَـي اللّـهِ الْمَصيـرُ» و جملـه «وَاللّهُ رَؤُوفٌ بِالْعِبادِ» كه بيـانش خواهد آمد، اين شـــدت را مي‌افزايد.

با بياني ديگر مي‌توان فهميد كه چرا خداي تعالي دوستدار كفار را از خودش برحذر داشته، و آن اين است كه از لابلاي اين آيه و ساير آياتي كه از دوستي با غير مؤمنين نهي فرموده، بر مي‌آيد كه اين قسم دوستي خارج شدن از زي بندگي است، و مستقيما ترك گفتن ولايت خداي سبحان و داخل شدن در حزب دشمنان او و شركت در توطئه‌هاي آنان براي افساد امر دين او است.

(104) جامعه‌شناسي

و كوتاه سخن اين‌كه دوستي با كفار طغيان و افساد نظام دين است، كه بدترين و خطرناكترين ضرر را براي دين دارد، حتي ضررش از ضرر كفر كفار و شرك مشركين نيز بيشتر است، زيرا آنكس كه كافر و مشرك است، دشمنيش براي دين آشكار است، و به سهولت مي‌توان خطرش را از حومه دين دفع نموده و از خطرش برحذر بود، و اما مسلماني كه دعوي صداقت و دوستي با دين مي‌كند، و در دل دوستدار دشمنان دين است، و قهرا اين دوستي اخلاق و سنن كفر را در دلش رخنه داده، چنين كسي و چنين كساني ندانسته حرمت دين و اهل دين را از بين مي‌برند، و خود را به هلاكتي دچار مي‌سازند كه ديگر اميد حيات و بقائي باقي نمي‌گذارند.

و سخـن كـوتـاه ايـن كـه ايـن قسـم دوستـي طغيـان اسـت، و امـر طـاغـي بـه دسـت خـود خـداي سبحـان اسـت، ايـن نكتـه را در اينجـا داشتـه بـاش تـا ببينيم از آيـات سـوره فجـــر چـــه استفـــاده

مـــي‌كنيـــم :
اعلام شدت مخافت از خدا براي دوستداران كفار (105)
«اَلَـــمْ تَـــرَ كَيْـــفَ فَعَـــلَ رَبُّـــكَ بِعـــادٍ، اِرَمَ ذاتِ الْعِمـــادِ»
«اَلَّتي لَـمْ يُخْلَقْ مِثْلُها فِي الْبِلادِ وَ ثَمُودَ الَّذينَ جابُوا الصَّخْرَ بِالْوادِ»
«وَ فِرْعَوْنَ ذِي الْأَوْتادِ، اَلَّذينَ طَغَوْا فِي الْبِلادِ، فَاَكْثَرُوا فيهَاالْفَسـادَ»
فَصَـبَّ عَلَيْهِـمْ رَبُّـكَ سَـوْطَ عَذابٍ، اِنَّ رَبَّـــكَ لَبِـــالْمِـــرْصـــادِ» (6 تا 13 / فجر)
خوب، از اين آيات استفاده كرديم كه طغيان طاغي، وي را به كمين گاه خدا مي‌كشاند، كمين گاهي كه غير از خدا در آن نيست، و تازيانه عذاب را بر سرش فرود مـي‌آورد، و كسـي نيسـت كـه مـانـع او شـود.
از اينجـا معلـوم مـي‌شـود تهـديـد بـه تحـذيـر از خـود خـدا در جملـه: «وَ يُحَـذِّرُكُـمُ اللّـهُ نَفْسَهُ» براي آن است كه دوستي با كفار، از مصاديـق طغيان بـر خدا به ابطـال دين او و افساد شريعت او است.
دليل بر گفتار ما آيه زير است، كه مي‌فرمايد:
(106) جامعه‌شناسي
«فَاسْتَقِمْ كَما اُمِرْتُ وَ مَنْ تابَ مَعَكَ وَ لا تَطْغَـوْا اِنَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصيرٌ» (112 / هود)
«وَ لا تَـرْكَنُـوآا اِلَـي الَّـذيـنَ ظَلَمُـوا فَتَمَسَّكُمُ النّارُ وَ ما لَكُمْ مِنْ دُونِ اللّهِ مِنْ اَوْلِيآءَثُمَّ لا تُنْصَـرُونَ» (113 / هود)
و اين همان آيه‌اي است كه (به‌طوري كه در حديث آمده،) رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله فرمود اين آيه مرا پير كرد، و دلالتش بر نظر ما از اين باب است كه اين دو آيه - به‌طوري كه بر هيچ متدبري پوشيده نيست - ظهور در اين دارند كه اعتماد به كفار ستمگر، طغيان است، طغيـانـي كـه دنبالش فرا رسيدن آتش حتمي است، آنهم فرا رسيدني كه ناصر و دادرسي با آن نيست، و اين همان انتقام الهي است، كه به بيان گذشته ما عاصم و بـازدارنـده‌اي از آن نيسـت.
از اينجا اين نكته هم روشن مي‌شود كه جمله: «وَ يُحَذِّرُكُمُ اللّهُ نَفْسَهُ» دلالت دارد بر اين‌كه تهديد در آن به عذابي حتمي است، چون از خود خدا تحذير كرده، و تحذير از خود
اعلام شدت مخافت از خدا براي دوستداران كفار (107)
خدا دلالت دارد كه ديگر حايلي بين او و عذاب وجود ندارد و كسي نمي‌تواند خدا را با اين‌كه تهديد به عذاب كرده از عذابش جلوگير شود، پس نتيجه قطعي مي‌دهد كه عذاب نامبرده واقع شدني است.
اين آيات يعني آيه: «لا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكافِرينَ اَوْلِياءَ» و آيات بعدش از خبرهاي غيبـي قـرآن كـريم است.
ايـن نكتـه را هـم بـايـد در نظـر داشـت كـه دوستـــي كفـار كفـر اسـت، و

مراد از اين كفر، كفر در فروع دين است، نه در اصول دين، نظير كفر مانع زكـات و تارك صلات، و ممكـن است كفـر چنيـن افراد، عـاقبـت كـار آنـان بـاشـد، و به بيـانـي كه گذشـت، از اين نظر باشد كه دوستي كفار سرانجـام كار انسان را به كفـر مي‌كشـاند. (1)

1- الميـــــزان ج: 3 ص: 235.

«يآَيُّهَــا الَّذينَ امَنُوا لا تَتَّخِذُوا بِطانَةً مِنْ دُونِكُمْ لا يَأْلُونَكُمْ خَبالاً وَدُّوا ماعَنِتُّمْ قَدْ بَدَتِ الْبَغْضــآءُ مِـــنْ اَفْـواهِهِمْ وَ مـا تُخْفـي صُــدُورُهُمْ اَكْبَـرُ قَـــدْ بَيَّنّـا لَكُمُ الاْيـاتِ اِنْ كُنْتُمْ تَعْقِلُونَ»

«اي كساني كه ايمان آورده‌ايد، دوست و محرم رازي از غير خود مگيريد كه غير شما لحظه‌اي از رساندن شر به شما نمي‌آسايند، آنها دوست مي‌دارند شما را به ستوه آورند، دشمني دروني و باطنيشان با شما از مطاوي(1) كلماتشان پيدا است،

1- جمع مطوي به معنـاي پيچيـدگي‌هـا، حلقــه‌ها. فـــرهنگ فـــارســـي دكتـــر محمــد معيـن. (ناشر)

و آنچه در دل‌دارند، بسي خطرناكتر از آن است، ما آيات را برايتان بيان‌مي‌كنيم، اگر تعقــل كنيد.» (118 / آل عمــران)

در اين آيه شريفه، خويشاوند نزديك را «بِطانَة» (آستر) ناميده و وجهش اين است كه آستر به پوست بدن نزديك است تا رويه لباس، چون آستر لباس بر باطن انسان اشراف و اطلاع دارد و مي‌داند كه آدمي در زير لباس چه پنهان كرده، خويشاوند آدمي هم همين‌طور است، از بيگـانگـان بـه آدمـي نزديكتر و بـه اسـرار آدمـي واقـف‌تر است.

« لا يَــأْلُــونَكُــمْ» يعنـي دشمنــان از رسـانـدن هيـچ شـري به شما كوتاهي نمي‌كننــد. «وَدُّوا مـا عَنِتُّمْ» يعنــي دوستــدار شدت و گـرفتـاري و ضــرر شمـاينـد.

و جمله «قَدْ بَدَتِ الْبَغْضآءُ مِنْ اَفْواهِهِمْ» مي‌رساند كه دشمني آنان نسبت به شما آنقدر زياد است كه نمي‌توانند پنهان بدارند، بلكه دشمني باطني‌شان در لحن كلامشان اثر گذاشته است.

فرموده: «وَ ما تُخْفي صُدُورُهُمْ اَكْبَرُ» تا اشاره كرده باشد، به اينكه آنچه در سينه دارند، قابل وصف نيست، چون هم متنوع و گـونـاگـون اسـت و هم آنقـدر عظيم است كــه در وصـف نمي‌گنجــد، و همـين مبهـــم آوردن «مــا فــي صُدُرِهِــم» بـــزرگ و

عظيم بودن را تأييد مي‌كند.(1)

«مَنْ يَشْفَعْ شَفاعَةً حَسَنَةً يَكُنْ لَهُ نَصيبٌ مِنْها وَ مَنْ يَشْفَعْ شَفاعَةً سَيِّئَةً يَكُنْ لَهُ كِفْلٌ مِنْها وَ كانَ اللّهُ عَلي كُلِّ شَيْيءٍ مُقيتا»
«هركس وساطت و شفاعتي نيكو كند وي را ازآن بهره‌اي باشد و هر كس وساطت
1-الميزان ج : 3 ص : 599 .
نهي وساطت براي منافقين و شفاعت در كارهاي بد (111)
بدي كند وي را نيز ازآن سهمي باشد و خدا بر همه چيز مقتدر است.»(85 / نساء)
اين حقيقت را به عنوان تذكر به مؤمنين خاطر نشان فرموده، تا بدانند شفاعت بدون اثر نيست و در هر كاري شفاعت نكنند، و آنجا كه لازم است شفاعت بكنند، مثلاً در شر و فساد كه هدف منافقين است وساطت نكنند، چه منافقين از مشركين و چه منافقين از غير مشركين، مخصوصا درباره منافقين از مشركين كه مي‌خواهند به قتال نروند شفاعت نكنند، چون ترك فساد را ولو كم، و از رشدآن جلوگيري‌نكردن، و اجازه آن دادن كه فساد نمو كند و بزرگ شود، خود فسادي است كه به آساني نمي‌توان از بينش برد، فسادي كه مستلزم هلاكت حرث و نسل است. آيه شريفه در معناي نهي از شفاعت در كار بد است، يعني شفاعت اهل ظلم و طغيان و نفاق و شرك است، زيرا اين طوائف، مفسدين در ارض هستند و نبايد در كار آنان وساطت كرد.(1)
1-الميزان ج: 5 ص: 41 .
(112) جامعه‌شناسي

«وَ دُّوا لَوْ تَكْفُرُونَ كَما كَفَـرُوا فَتَكُونُونَ سَواءً فَلا تَتَّخِذُوا مِنْهُمْ اَوْلِياءَ حَتّي يُهاجِرُوا في سَبيـلِ‌اللّهِ فَاِنْ تَوَلَّوْا فَخُذُوهُمْ وَاقْتُلُوهُمْ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَ لاتَتَّخِذُوا مِنْهُمْ وَلِيّا وَ لا نَصيرا»
«آنها دوست دارند شما نيز كافر شويد همچنان‌كه خودشان كافر شدند و در نتيجه مثل هم باشيد، پس زنهار كه از آنان به هيچ وجه دوست مگيريد تا آنكه در راه خدا هجرت كنند، پس اگر از قبول دعوت خدا اعراض كردند، آنان را هر جا يافتيد بگيـريـد و بكشيـد، نـه از آنـان دوسـت بگيـريـد و نـه يـاور!» (89 / نســاء)
شرايط عدم تعرض به كفار (113)
مي‌فرمايد: كفار مي‌خواهند شما را به طرف خود بكشند، و دوست دارند شما و ايشان در كفر مساوي باشيد. سپس مسلمانان را نهي مي‌كند از اينكه با كفار دوستي كنند، مگر آنكه آن كفار دست از كفر برداشته به سوي اسلام هجرت كنند، پس اگر از اين كار روي گرداندند ديگر وظيفه‌اي جز اين نداريد كه آنان را هر جا يافتيد دستگير نموده و به قتل برسانيد، و ديگر از ولايت و نصرت آنها اجتناب كنند، و اين كه فرمود: و اگر روي گرداندند... دلالت دارد بر اينكه مؤمنين موظف شده بودند دوستان مشرك خدا را وادار بـه مهـاجـرت نمـاينـد، اگـر اجـابـت كـردنـد به دوستي خود با آنان ادامه دهند و اگـر اجـابـت نكـردنـد بـه قتلشان برسانند.
«اِلاَّ الَّذينَ يَصِلُونَ اِلي قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمْ ميثاقٌ اَوْ جآؤُكُمْ حَصِرَتْ صُدُورُهُمْ اَنْ يُقاتِلُوكُمْ اَوْ يُقاتِلُوا قَوْمَهُمْ وَ لَوْ شآءَ اللّهُ لَسَلَّطَهُمْ عَلَيْكُمْ فَلَقـاتَلُـوكُـمْ فَـاِنِ اعْتَـزَلُـوكُـمْ فَلَـمْ يُقـاتِلُـوكُـمْ وَ اَلْقَــوْا اِلَيْكُــمُ السَّلَــمَ فَما جَعَلَ اللّهُ لَكُمْ عَلَيْهِمْ سَبيلاً»
«مگر آن افراد و اقوامي كه با قومي پيمان دارند، كه بين شما و آن قوم پيمان صلح برقرار باشد و يا با شما سر جنگ نداشته باشند و توان جنگ با قوم خــود را نيـز نـدارنـد و اگـر خدا مي‌خواست بر شما تسلطشان مـي‌داد و بـا شمـا پيكـار مي‌كردند، اگر اينان از شما كناره گرفتند، نه با شما شدند و نه با دشمن شما، و
(114) جامعه‌شناسي
اطاعت و تسليم عرضه كردند، خدا براي شما عليه آنها تسلطي نگذاشته است.»(90 / نساء)
اين آيه شريفه استثنائي است از حكمي كه در جمله: «فَاِنْ تَوَلَّوْا فَخُذُوهُمْ وَاقْتُلُوهُمْ» مي‌باشد و در آن دو طائفه را از حكم دستگير كردن و كشتن مشركين استثنا كرده، يكي آن مشركيني كه بين آنان و بين بعضي از اقوام

که با مسلمانان پيمان صلح دارند رابطــه‌اي باشد، که آن دو را به هم وصل کرده باشد، مثلاً بين آن مشرکين و بين آن اقوام سوگندي و چيزي نظير آن برقرار باشد که هر يك از دو طائفه مورد حمله قرار گرفت ديگري ياريش کند و طائفه دوم آن مشرکيني بوده‌اند که نه ميل داشتند با مسلمانان قتال کنند و نه نيروي آن داشته‌اند که با مشرکين قوم خود بجنگند و يا عوامل ديگري در کارشان دخالت داشته و وادارشان کرده خود را به کناري بکشند و به مسلمانان اعلام کنند که ما نه عليه شمائيم و نه له شما، نه به ضرر شما و نه به نفع شما.

شرايط عدم تعرض به کفار (115)

پــس ايــن دو طــائفــه از حکــم مــذکــور در آيــه قبــل استثنــاء شـده‌انـد.

«سَتَجِــدُونَ اخَريــنَ يُريــدُونَ اَنْ يَأْمَنُوكُــمْ وَ يَأْمَنُــوا قَوْمَهُمْ كُلَّما رُدُّوا اِلَــي الْفِتْنَــةِ اُرْكِسُــوا فيهــا فَــاِنْ لَــمْ يَعْتَــزِلُــوكُــمْ وَ يُلْقُــوآا اِلَيْكُمُ السَّلَــمَ وَ يَكُفُّوآا اَيْدِيَهُمْ فَخُــذُوهُــمْ وَاقْتُلُوهُمْ حَيْثُ ثَقِفْتُمُــوهُمْ وَ اُولآئِكُــمْ جَعَلْنا لَكُــمْ عَلَيْهِــمْ سُلْطانــا مُبينــا»

«چيــزي نخواهد گذشت كه به مردمــي ديگر بر مي‌خوريد كه مي‌خواهند هم شما را از شر خود ايمن سازند و هم قوم خود را، ولي وقتــي به سوي فتنه كشانده شوند، با سر در آن مي‌افتند، پس اگر از شما كناره نكردند و اطاعت عرضــه نداشتنــد و دســت از دشمنــي بــاز نگــرفتنـد، هر جا كه آنهــا را يافتيــد بگيريد و بكشيدشان كه ما شما را بر آنها تسلطي آشكارا داده‌ايــم.» (91 / نساء)

در اين جمله خبر مي‌دهد به اينكه به زودي قومي ديگر با شما مواجه مي‌شوند كه

(116) جامعه‌شناسي

چه بسا شبيه به طائفه دوم از آن دو طائفه استثناء شده باشند، چون اين قوم مي‌خواهند هم به شما امنيت بدهند و هم به قوم خودشان، چيزي كه هست خداي سبحان خبر مي‌دهد به اينكه اين قوم منافقند و هيچ اعتبار و تأميني در وعده‌هاي آنان و ادعاي بي‌طرفيشان نيست. به همين جهت دو جمله شرطيه‌اي كه در حق آن دو طائفه ديگر به نحو اثبات آورده و فرموده بود: «اگر اينان از شما كناره گرفتند، نه با شما شدند و نه با دشمن شما، و اطاعت و تسليم عرضه كردند خدا براي شما عليه آنها تسلطي نگذاشته است.» را مبدل كرد به شرط منفي و فرمود: «پس اگر از شما كناره نكردند و اطاعت عرضه نداشتند و دست از دشمني باز نگرفتند، هر جا كه آنها را يافتيد بگيريد و بكشيدشان كه ما شما را بـر آنها تسلطي آشكارا داده‌ايم.» و همين تبديل سياق از مثبت

استثناء بر شرايط عدم تعرض (117)

به منفي هشداري است به مؤمنين بر اينكـه از ايـن قـوم سـوم بـر حــذر بــاشنــد . (1)

«ما كانَ لِلْمُشْـرِكينَ اَنْ يَعْمُـرُوا مَسجِدَ اللّـهِ شهِـديـنَ عَلـيآ اَنْفُسِهِـمْ بِالْكُفْـرِ اُولآئِـكَ حَبِطَـتْ اَعْملُهُمْ وَ فِـي النّـارِ هُـمْ خلِـدُونَ»
«مشركين را حق آن نيسـت كه مساجد خـدا را تعمير كننـد، با آنكه خود شاهد بـر كفـر خـويشتننـد، چه، ايشـان اعمـالشـان بـي اجـر و بـاطـل و خود در جهنـم جـاودانـد،» (17 / تـوبـه)
1-الميـزان ج: 5 ص: 45 .
(118) جامعه‌شناسي
«اِنَّمـا يَعْمُـرُ مَسجِـدَ اللّـهِ مَـنْ ءَامَـنَ بِـاللّـهِ وَ الْيَـوْمِ الاْخِـرِ وَ اَقـامَ الصَّلوةَ وَ ءَاتَي‌الزَّكوةَ وَ لَـمْ يَخْشَ اِلاَّ اللّهَ فَعَسيآ اُولآئِكَ اَنْ يَكُونُـوا مِـنَ الْمُهْتَدينَ»
«مسجدهاي خدا را تنها كسي تعمير مي‌كند كه به خدا و روز جزا ايمان داشته و نماز به‌پا دارد و زكات دهد، و جز از خدا نترسد، ايشانند كه اميد هست كه از راه يافتگان باشند.» (18 / توبه)
اگر جواز تعمير مساجد و داشتن حق آن را مشـروط كـرده بـه داشتن ايمان به خدا و به روز جزا، و بهمين جهت آن را از كفار كه فاقد چنين ايمانـي هستند نفـي كرده، و خـلاصـه اگر در ايـن شـرط تنهـا اكتفا به ايمـان به خـدا نكـرده و ايمـان بـه روز جـزا را هـم علاوه كـرده بـراي اين است كـه مشـركين خـدا را قبـول داشتند، و تفـاوتشـان بـا مـؤمنيـن صـرف‌نظـر از شـرك اين بـود كـه بـه روز جزا ايمان نداشتند، لذا حق تعمير مساجد و جواز آن را منحصر كرد به كساني كه دين آسماني را پـذيرفته باشنـد .
به اين هم اكتفا نكرد، بلكه مسأله نماز خواندن و زكات دادن و نترسيدن جز از خدا را هم اضافه كرد، و فرمود: «وَ اَقامَ الصَّلوةَ وَ اتَي الزَّكوةَ وَ لَمْ يَخْشَ اِلاَّ اللّه،» براي اينكه مقام آيه مقام بيان و معرفي كساني است كه بر خلاف كفار از عملشان منتفع مي‌شوند،

و معلوم است كسي كه تارك فروع دين آنهم نماز و زكات كه دو ركن از اركان دينند بوده باشد او نيز به آيات خدا كافر است، و صرف ايمان به خدا و روز جزا فايده‌اي بحالش ندارد، هر چند در صورتي كه به زبان منكر آنها نباشد در زمره مسلمانان محسوب مي‌شود، و وقتي كافر است كه بزبان انكار كند. و اگر از ميان فروع دين تنها نماز و زكات را اسم برد، براي اين است كه نماز و زكات از آن اركاني است كه به هيچ‌وجه و در هيچ حالي از احوال تركش جايز نيست.
از آيه استفاده شد كه تعمير مساجد، حق و جايز براي غير مسلمان نيست،

اما مشركين به‌خاطر شــرك و ايمان نداشتنشان به خدا و روز جـزا، و اما اهل كتاب به‌خاطر اينكه قـرآن ايمانشــان را ايمــان به شمار نمي‌آورد، خــداي متعــال فرموده:
«اِنَّ الَّذينَ يَكْفُرُونَ بِاللّهِ وَ رُسُلِه وَ يُريدُونَ اَنْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ اللّهِ وَ رُسُلِه وَ يَقُولُونَ

نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَنَكْفُرُ بِبَعْضٍ وَ يُريدُونَ اَنْ يَتَّخِذُوا بَيْنَ ذلِكَ سَبيلاً اُولآئِكَ هُمُ‌الْكافِرُونَ حَقّــــا» (15 و 151 / نســـاء)
و نيــز در آيــه 29 ســوره مــورد بحـث فـرمـوده: (1)
«قتِلُــواالَّــذيــنَ لا يُــؤْمِنُــونَ بِـاللّـــهِ وَ لا بِـالْيَـــوْمِ الاْخِــرِ وَ لا يُحَرِّمُـــونَ ما حَرَّمَ اللّهُ وَ رَسُولُهُ وَ لا يَدينُونَ دينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذينَ اُوتُواالْكِتبَ... .» (29 / تــوبـــه)

«وَ لا تَرْكَنُوآا اِلَي الَّذينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النّارُ وَ ما لَكُمْ مِـنْ دُونِ اللّهِ مِنْ اَوْلِيآءَ ثُـــمَّ لا تُنْصَـــرُونَ»
«بـه كسـانـــي كـــه ستـــم كـردهانـــد متمـــايل نشـــويـــد كـــه جهنمـــي
1-الميـــــــــــزان ج : 9 ص : 268 .
نهي از ركون و اعتماد به ستمكاران در حيات ديني (121)
مي‌شويـد و غير خـدا دوستـانـي نـداريـد و يـاري نمـي‌شـويـد!» (113 / هـــود)
رُكون به سوي ستمكاران، يك نوع اعتمادي است كه ناشي از ميل و رغبت به آنان باشد، حال چه اين ركون در اصل دين باشد، مثل اينكه پاره‌اي از حقايق دين را كه به نفع آنان است بگويد، و از آنچه كه به ضرر ايشان است دم فرو بندد و افشاء نكند، و چه اينكه در حيات ديني باشد مثل اينكه به ستمكاران اجازه دهد تا به نوعي كه دلخواه ايشان است در اداره امور مجتمع ديني مداخله كنند و ولايت امور عامه را به دست گيرند، و چه اينكه ايشان را دوست بدارد و دوستي‌اش منجر به مخالطت و آميزش با آنان شـود و در نتيجـه در شؤون حياتي جامعه و يـا فـردي از افـراد اثر سـوء بگذارد.
كوتاه سخن، ركون به اين معنا است كه در امر دين و يا حيات ديني طوري به ستمكاران نزديك شود كه نزديكي‌اش توأم با نوعي اعتماد و اتكاء باشد، و دين و خدا و ياحيات‌ديني‌را از استقلال درتأثيرانداخته، و از آن پاكي و خلوص‌اصلي‌اش ساقط‌كند، و
(122) جامعه‌شناسي
معلـوم اسـت كـه نتيجـه اين عمـل اين است كه راه حـق از طـريـق باطل سلـوك شود، و يـا حـق بـا احيـاي بـاطـل احيـاء گشتـه و بـالاخـره به خـاطـر احيـائش كشتـه شود.
دليل مابراين معنائي كه كرديم اين است كه خداي تعالي در خطابي كه در اين آيه دارد، جمع كرده ميان رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله و مؤمنين از امتش، و شؤوني كه هم مربوط به آن جناب و هم به امت اوست، همان معارف ديني و اخلاق و سنت‌هاي اسلامي است از جهت تبليغ و حفظ و اجراء و تطبيق حيات اجتماعي بر آن، و همچنين عبارت است از ولايت امور مجتمع اسلامي، و شناخته شدن افراد به عنوان يك فرد مسلمان، در صورتي كه به آن سنت‌ها عمل كند. بنابراين، نه پيغمبر مي‌تواند در ايــن امــور بـه ستمكــاران ركــون كنــد و نه امت او .

به علاوه، كاملاً روشن است كه آيه مورد بحث به منزله نتيجه‌اي است كه از داستانهاي ملت‌هاي ستمكاري استنتاج شده كه خداوند به جرم ستم‌هايشان آنها را

هلاك نموده است.
اين آيه متفرع بر آن داستانها و ناظر به آنها است، و ظلم آن ملت‌ها تنها شرك ورزيدن و بت پرستي‌شان نبود، بلكه از جمله كارهاي نكوهيده آنها كه خداوند از آن نكوهش كرده پيروي از ستمكاران بوده، كه نتيجه‌اش فساد در زمين بعد از اصلاح آن مي‌شد، و آن فساد عبارت بود از رسميت دادن به سنت‌هاي ظالمانه كه واليان جور باب كرده بودند و مردم هم از آنها پيروي مي‌كردند .
پس جمله «لا تَرْكَنُوآا اِلَي الَّذينَ ظَلَمُوا» نهي است از ميل به سوي ايشان و اعتماد بر آنان و اينكه اصل دين و حيات ديني بر اساس باطل ايشان بنا شود.
قرار گرفتن اين آيه به منزله نتيجه‌اي از داستانهاي گذشته، اين معنا را افاده مي‌كند كه منظور از ستمكاران در آيه، كساني نيست كه صرفا ظلمي از آنان سرزده باشد، وگرنه بايد تمامي مردم را شامل شود، زيرا از عده معدودي معصومين كه بگذريم

تمامي مردم سهمي از ظلم را دارند، و با اين حال ديگر معنايي براي نهي نمي‌ماند. و نيز افاده مي‌كند كه مقصود از ستمكاران آن عده‌اي هم كه دائما كارشان ظلم باشد نيست. درست است كه فعل به خودي خود صرف تحقق را مي‌رساند، و در صورت وجود اسباب افاده وصف و استمرار هم مي‌كند، و ليكن آن شرايط و اسباب در آيه مورد بحث وجود ندارد و هيچ چيزي بر چيزي به‌طور گزاف دلالت نمي‌كند.
پس مقصود از ستمكاران، اين طايفه نيستند، بلكه مراد آن عده از مردم هستند كه حالشان در ظلم و ستم، حال همان كساني باشد كه خداوند در آيات سابق داستانشان را آورده بود، و مثل اين‌كه خداي تعالي در آن داستان‌ها عموم مردم را در برابر دعوت الهيي كه متوجه آنان‌شده مانند يك دسته‌دانسته، آن‌گاه آنان را به دو قسم پذيرندگان و مخالفين تقسيم‌كرده، آن‌گاه درچندجاي آن داستان‌هااز طايفه‌اول تعبيركرده به «اَلَّذينَ آمَنُوا : آنانكه ايمان آوردند،» و در نزديك ده جا از طايفه دوم كه دعوت او را رد كرده‌اند

تعبير كرده به «اَلَّذينَ ظَلَمُوا : كساني كه ظلم كردند،» مانند جمله: «وَ لا تُخاطِبْني فِي الَّذينَ ظَلَمُوا» و امثال آن.

پس خلاصه مضمون اين آيه نهي رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله و امت او است از ركون به كسي كه به عنوان ظلم شناخته شده باشد، به اينكه به سوي او ميل و در امر دين و حيات ديني بر ظلم اواعتماد كنند، اين است منظور جمله« لا تَرْكَنُوآا اِلَي الَّذينَ ظَلَمُوا»
از بحث‌هـايي كه تـاكنـون پيرامون آيـه كـرديم چند چيز بدست آمد:
1 ـ اينكه متعلق نهي در آيه شريفه ركون به اهل ظلم است در امر دين و يا حيات ديني، از قبيل سكوت كردن در بيان حقايق ديني و اموري كه موجب ضرر جامعه ديني مي‌شود و ترك هر عمل ديگري كه خوش‌آيند ظالمان نيست، و يا مثل اينكه ظالم كارهايي كند كه براي جامعه ديني ضرر دارد، و مسلمانها آن را ببينند و سكوت كنند و حقايق ديني را برايش بازگو نكنند، و يا اموري را ترك كند كه با تركش لطمه به اجتماع

مسلمين بزند و مسلمين سكوت كنند، او زمام جامعه ديني را در دست بگيرد و عهده دار مصالح عمومي جامعه بشود و با نداشتن صلاحيت، امور ديني را اجراءكند و ايشان سكوت كنند و نظير اين‌ها. بنابراين، ركون و اعتماد بر ستمگران در معاشرت و معامله و خريد و فروش و همچنين وثوق داشتن به ايشان و در برخي از امور امين شمردن آنان، مشمول نهي آيه شريفه نيست، زيرا ركون در اينگونه امور، ركون در دين و يا حيات ديني نيست، خود رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله را مي‌بينيم كه در شب هجرت وقتي از مكه به سوي غار ثور حركت كرد يكي از مردم قريش را امين شمرد واز او براي سفر به مدينه مركبي را اجاره كرد، و نيز او را امين دانست و مورد وثوق قرار داد كه بعد از سه روز،راحله را تا درب غار خواهد آورد، آري او رفتارش چنين بود و خود مسلمانان هم در پيش روي رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله با كفار و مشركين همين معامله را داشتند.
2 ـ نتيجه‌اي ديگر كه از بحثهاي گذشته گرفته شد اين است كه ركوني كه در آيه

از آن نهي شده، اخص است از معناي ولايتي كه در آيات بسيار ديگري از آن نهي شده، زيرا ولايت به معناي نزديك شدن به نحوي است كه مسلمين را در دين و اخلاقشان در معرض تأثر قرار دهد و در نتيجه دين و اخلاقشان كه از بين رفته و سنت‌هاي ظالمانه‌اي كه در جامعه دشمنان دين رايج شده در ميان مسلمين رواج يابد، به خلاف ركون كه به معناي بنا نهادن دين و يا حيات ديني است بر اساس ظلم ظالمين، و اين معنا از نظر مورد اخص از ولايت است، براي اينكه هر جا كه ركون به ظالمي پيداشود ولايت ظالم هم شده ولي هر جا كه ولايت ورزيدن بـه ظالم يـافت شد چنـان نيست كـه ركـون هم باشد.

فرق ديگراينكه خطر و بروز اثردر ركون بالفعل‌است ولي‌درولايت‌اعم‌ازبالفعل‌است.
3 ـ سوم چيزي كه از بحث گذشته به دست آمد اين بود كه آيه شريفه به كمك سياقي كه دارد و نيز با تأييد مقام، نهي مي‌كند از ركون به ستمكـاران در ستمهايشان، به اين معنا كه مسلمانان، دين حق خود و حيات ديني خود را مبني بر ظلمي از ظلم‌هاي

آنان كنند، و يا در گفتار و كردار حق خود، جانب ظلم و باطل ايشان را رعـايـت كننـد .
و خـلاصـه وقتـي بتـوانـد حقـي را احياء كنند كه باطلي را هم احياء بكنند، و برگشت اين عمل همانطور كه قبلاً هم گفتيم به اين است كه احياء يك حق با از بين رفتن يك حق ديگر صورت گيرد.
و امـا ميـل كـردن بـه ظلمـي از ظلـم‌هـاي آنـان و راه دادن آن ظلـم را در ديـن، و اجـراي آن در مجتمـع اسـلامي و يـا در محيـط زنـدگـي شخصـي، ركـون بـه ظـالمين نيسـت، بلـكـه مبـاشـرت در ظلـم و وارد شـدن در زمـره ظـالميـن اسـت.
و اين مطلب بر بسياري از مفسرين مشتبه شده، و نتوانسته‌اند ميان ركون به ظالمين و اين مثالها كه ما ذكر كرده و گفتيـم مبـاشـرت در ظلـم است فـرق بگذارند.(1)
1-الميـزان ج : 11 ص : 66 .

«وَ لا تُجادِلُوا اَهْلَ الْكِتابِ اِلاّ بِالَّتي هِيَ اَحْسَنُ اِلاَّ الَّذينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ وَ قُولُوا امَنّا بِالَّذي اُنْزِلَ اِلَيْنا وَ اُنْزِلَ اِلَيْكُمْ وَ اِلهُنا وَ اِلهُكُمْ واحِدٌ وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ.»
«و با اهل كتاب جز به وجه احسن مجادله مكنيد مگر افرادي از ايشان كه ظلم كرده باشند، به ايشان بگوييد ما به آنچه براي خودمان نازل شده و آنچه براي شما نازل شده ايمان داريم، معبود ما و شما يكي است و ما تسليم آن معبوديم.» (46/عنكبوت)
(130) جامعه‌شناسي
بعد از آنكه در جمله «اُتْلُ ما اُوحِيَ اِلَيْكَ»، رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله را مأمور كرد تا از طريق تلاوت قرآن دعوت و تبليغ كند، اينك در جمله مورد بحث كيفيت دعوت را بيان مي‌كند، و از مجادله با اهل كتاب نهي مي‌كند، و مي‌فرمايد: با اين طوايف چندگانه (كه اطلاق آن شامل يهود و نصاري مي‌شود، و مجوس و صابئين هم ملحق به آن دو مي‌شوند،) مجادله مكن، مگر به طريقي كه بهترين طريق مجادله بوده باشد، و از آن بهتر تصور و امكان نداشته باشد .

مجادله احسن چیست؟

مجادله وقتي نيكو به‌شمار مي‌رود، كه با درشت‌خويي و طعنه و اهانت‌همراه نباشد، پس يكي از خوبي‌هاي مجادله اين است كه : با نرمي و سازش همراه باشد، و خصم را متأذّي نكند كه در اين صورت مجادله داراي حسن و نيكي است، يكي ديگر اينكه شخص مجادله كننده از نظر فكر با طرفش نزديك باشد، به اين معنا كه هر دو علاقه‌مند به روشن شدن حق باشند، و در نتيجه هر دو با كمك يكديگر حق را روشن سازند، و لجاجت و عناد به خرج ندهند، پس وقتي اين شرط با شرط اول جمع شد، حسن و نيكويي مجادله‌دو برابر مي‌شود،آن‌وقت‌است‌كه مي‌توان‌گفت اين‌مجادله‌بهترين‌مجادله‌ها است.
مجادله به احسن چیست؟ (131)

نهي از مجادله با ستمگران اهل كتاب

وقتي مؤمنين را نهي مي‌كند از مجادله با اهل كتاب، مگر آن مجادله كه احسن و بهترين طرق مجادله باشد، از اهل كتـاب جمعـي را استثنـاء مي‌كنـد، و مي‌فرمايد مگر آن عده از اهل كتاب را كه ستم كردند.
و مراد از ستم به قرينه سياق اين است كه: آن اهل كتاب كه شما مي‌خواهيد با او مجادله كنيد معاند نباشد، و نرمي و ملاطفت در سخن را حمل بر ذلت و خواري نكند، كه در اين صورت مجادله به طريق احسن نيز فايده‌اي به حال آنان ندارد، چون هر چه بيشتر نرمي به خرج دهي، او خيال مي‌كند اين نرمي از بيچارگي و ضعف تو است، و يا مي‌پندارد كه مي‌خواهي با اين خلق خوشت او را به دام بيندازي، و از راه حقش به راه باطل‌ببري، اين‌قسم‌افرادظالمند،كه مجادله‌هرقدرهم احسن‌باشدسودي‌نخواهد بخشيد.
(132) جامعه‌شناسي

دنبـال كـلام مسـألـه نـزديـك شـدن با ايشـان را بيـان كـرد، كه چطـور با اهل كتاب نزديــك شويد، كه هم شما و هم ايشان در روشن كردن حق هم آهنگ شويد، و طرف بحث شما نيز مانند خود شما علاقه‌مند به روشن شدن حق شود، و آن ايـن است كه نخست به ايشــان بگـوييد: «وَ قُولُوا امَنّا بِالَّذي اُنْزِلَ اِلَيْنا وَ اُنْزِلَ اِلَيْكُمْ وَ اِلهُنا وَ اِلهُكُمْ واحِدٌ وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ : ما هـم به آنچـه به ما نـازل شده ايمـان داريـم، و هـم بـه آنچـه به شمـا نـازل شـده، و مـا معتقـديـم كه معبـود مــا و شمــا يكـي اسـت، و ما تسليــم آن معبـوديـم. (46 / عنكبوت) (1)

1-الميزان ج: 16 ص: 205 .

«وَ اِذا رَاَيْتَهُمْ تُعْجِبُكَ اَجْسامُهُمْ وَ اِنْ يَقُولُوا تَسْمَعْ لِقَوْلِهِمْ كَاَنَّهُمْ خُشُبٌ مُسَنَّـدَةٌ يَحْسَبُـونَ كُـلَّ صَيْحَـةٍ عَلَيْهِـمْ هُمُ الْعَدُوُّ فَاحْذَرْهُمْ قاتَلَهُمُ اللّهُ آنّـي يُـؤْفَكُـونَ»
«اي رسول تو چون كالبد جسماني آن منـافقـان را مشـاهـده كنـي بـه آراستگـي ظاهـر تـو را به شگفـت آرنـد و اگـر سخن گوينـد بس چـرب زبـاننـد بـه سخنهـايشـان گـوش فـرا خـواهـي داد ولـي از درون گـويـي كـه چـوبـي خشـك بـر ديـوارنـد و هيچ ايمـان و معـرفت نـدارنـد و چـون در باطن نـادرست و بـدانـديشنـد، هـر صـدائي بشنـوند بـر زيـان خـويش پندارند. اي رسول بدانكه دشمنان دين و ايمان به حقيقت اينان هستند از ايشان بر حذر باش، خدايشان بكشد چقدر به مكر و دروغ از حق بازمي‌گردند.» (4 / منافقون)
ظاهرا خطاب «و چون ايشان را ببيني و سخنان ايشان را مي‌شنوي،» خطاب به شخص

معيني نيست، بلكه خطابي است عمومي به هر كس كه ايشان را ببيند، و سخنان ايشان را بشنود، چون منافقين همواره سعي دارند ظاهر خود را بيارايند، و فصيح و بليغ سخن بگويند. پس تنها رسول خدا مورد خطاب نيست و منظور اين است كه بفهماند منافقين چنين وضعي به خـود مي‌گيـرنـد: ظاهري فريبنده، و بدني آراسته دارند به طوري كه هر كس به آنان برخورد كند از ظاهرشان خوشش مي‌آيد، و از سخنان شمرده و فصيح آنـان لـذت مي‌بـرد، و دوست مي‌دارد بـه آن گـوش فـرا دهـد، از بـس كـه شيـريـن سخـن مي‌گـوينـد و گفتـارشـان نظمـي فـريبنـده دارد.
مي‌خواهد بفرمايد: منافقيني كه اجسامي زيبا و فريبنده و سخناني جاذب و شيرين دارند، به خاطر نداشتن باطني مطابق ظاهر، در مثل مانند چوبي مي‌مانند كه به چيزي تكيه داشته باشد و اشباحي بدون روحند، همان طور كه آن چوب نه خيري دارد، و نه فائده بر آن مترتب مي‌شود، اينان نيز همين طورند چون فهم ندارند.

«يَحْسَبُونَ كُلَّ صَيْحَةٍ عَلَيْهِمْ» اين جمله مذمت ديگري است از ايشان، مي‌فرمايد منـافقيـن از آنجا كه در ضمير خود كفر پنهان دارند، و آن را از مؤمنين پوشيده مي‌دارند، عمري را با ترس و دلهره و وحشت بسر مي‌برند كه مبادا مردم بر باطنشان پي ببرند، به همين جهت هر صيحه‌اي كه

مي‌شنوند خيال مي‌كنند عليه ايشان است و مقصود صاحب صيحه ايشان است.
«هُمُ الْعَدُوُّ فَاحْذَرْهُمْ» يعني ايشان در عداوت با شما مسلمانان به حد كاملند، براي اين‌كه بدترين دشمن انسان آن كسي است كه واقعا دشمن باشد، و آدمي او را دوست خود بپندارد: «قاتَلَهُمُ اللّهُ اَنّي يُؤْفَكُونَ» اين جمله نفريني است بر منافقين به قتل، كه شديدترين شدائد دنيا است .
وقتي به منافقين گفته مي‌شود بياييد تا رسول اللّه براي شما از خدا طلب آمرزش كند ـ اين پيشنهاد وقتي به آنان داده مي‌شده كه فسقي يا خيانتي مرتكب مي‌شدند و مردم از

آن باخبر مي‌گشتند - از روي اعراض و استكبار سرهاي خود را بر مي‌گردانند و تو آنان را مي‌بيني كه از پيشنهاد كننده روي گردانيده، از اجابت او استكبار مي‌ورزند .
«سَواءٌ عَلَيْهِمْ اَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ اَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَنْ يَغْفِرَ اللّهُ لَهُمْ...،: چه براي ايشان استغفار بكني و چه نكني، برايشان يكسان است.» (6 / منافقون) و يكساني كنايه از اين است كه فائده‌اي بر اين كار مترتب نمي‌شود.
«اِنَّ اللّهَ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفاسِقينَ.» (6 / منافقون) اين جمله مضمون آيه راتعليل نموده، مي‌فهماند: اگر گفتيم خدا هرگز ايشان را نمي‌آمرزد علتش اين است كه آمرزش، خود نوعي هدايت به سوي سعادت و بهشت است، و منافقين فاسقند، و از زيّ(1) عبوديت خدا خارجند، چون در نهان خود كفر پنهان كرده‌اند و خدا بر دلهايشان مهر زده، و هرگز مردم فاسق را هدايت نمي‌كند.
«هُمُ الَّذينَ يَقُولُونَ لا تُنْفِقُوا عَلي مَنْ عِنْدَ رَسُولِ اللّهِ حَتّي يَنْفَضُّوا» (7 / منافقون)
1- زيّ به معناي هيئت، شعار. فرهنگ فارسي دكترمعين.(ناشر)

منافقين همان كساني هستند كه مي‌گويند مال خودتان را بر مؤمنين فقير كه همواره دور رسول اللّه را گرفته‌اند انفاق نكنيد، چون آنها دور او را گرفته‌اند تا ياريش كنند، و اوامرش را انفاذ، و هدفهايش را به كرسي بنشانند، و وقتي شما به آنها كمك نكرديد از دور او متفرق مي‌شوند و او ديگر نمي‌تواند بر ما حكومت كند.
«وَ لِلّهِ خَزائِنُ السَّمواتِ وَ الأَرْضِ» (7/منافقين)
مي‌فرمايد: دين، دين خدا است و خدا براي پيشبرد دين خود احتياج به كمك منافقان ندارد. او كسي است كه تمامي خزينه‌هاي آسمان و زمين را

مالك است، از آن هر چه را بخــواهــد و به هر كـس بخواهد انفــاق مي‌كند.
پس اگر بخواهــد مي‌توانــد مؤمنين فقير را غنــي كند، اما او همواره براي مؤمنين آن سرنوشتي را مي‌خواهد كه صالح باشد، مثلاً آنان را با فقر امتحان مي‌كند و يا با صبر به عبادت خود وامي دارد، تا پاداشي كريمشان داده، به سوي صراط مستقيم

هدايتشان كند، ولي منافقان اين را نمي‌فهمند. اين است معناي «وليكن منافقين نمي‌فهمند.»يعني وجه حكمـت ايـن را نمـي‌داننــد. (1)

«يآ اَيُّهَا الَّـذينَ امَنُـوا لا تَتَّخِـذُوا الْكـافِـريـنَ اَوْلِيـآءَ مِـنْ دُونِ الْمُؤْمِنيـنَ اَتُريدُونَ اَنْ تَجْعَلُـوا لِلّـهِ عَلَيْكُـمْ سُلْطـانـا مُبينـا »
«شما كـه مؤمنيـد بـه جـاي مؤمنيـن كـافـران را دوست خـود مگيـريـد، مگر مي‌خـواهيـد عليه خود براي خـدا دليلي روشن پديد آريـد؟ (144 / نساء)
«اِنَّ الْمُنافِقينَ فِي الدَّرْكِ الاَسْفَـلِ مِـنَ النّارِ وَ لَـنْ تَجِـدَلَهُـمْ نَصيـرا»
«منـافقـان در طبقـه زيـريـن جهنمنـد و هـرگـز بـرايشـان يـاوري نخـواهـي يـافـت،» (145 / نسـاء)
1-الميـزان ج: 19 ص: 469 .
نهي ازنفاق وترك ولايت مؤمنين و قبول ولايت كفار (139)
«اِلاَّ الَّذينَ تابُـوا وَ اَصْلَحُوا وَ اعْتَصَمُـوا بِاللّـهِ وَ اَخْلَصُـوا دينَهُـمْ لِلّـهِ فَـاُولآئِـكَ مَـعَ الْمُؤْمِنيـنَ وَ سَـوْفَ يُؤْتِ اللّـهُ الْمُؤْمِنيـنَ اَجْـرا عَظيمـا»
«مگر آنها كه توبه كرده و به اصلاح خود گرايند و به خدا متوسل شده و دين خويش را بـراي خـدا خـالص كـرده‌انـد، آنـان قـرين مـؤمنـانـنـد و خـدا مؤمنـان را پـاداشـي بـزرگ خـواهـد داد.» (146 / نسـاء)
اين آيه شريفه مؤمنين را نهي مي‌كند از اينكه به ولايت كفار و سرپرستي آنها بپيوندند و ولايت مؤمنين را ترك كنند و سپس آيه شريفه دوم مسأله را تعليل مي‌كند، به تهديد شديدي كه از ناحيه خداي تعالي متوجه منافقين شده و اين بيان و تعليل، معنائي جز اين نمي‌تواند داشته باشد كه خداي تعالي ترك ولايت مؤمنين و قبول ولايت كفـار را نفـاق دانستـه و مؤمنين را از وقـوع در آن بر حذر مي‌دارد.
خداي تعالي مؤمنين را اندرز مي‌دهد كه پيرامون اين قرقگاه(1) خطرناك نگردند و متعرض خشم خداي تعالي نشوند و حجتي واضح عليه خود به دست خداي تعالي ندهند
1- منـع، بازداشتن، جلـوگيـري از ورود كسـان به جايي. فرهنگ فارسي دكترمعين. (ناشر)
(140) جامعه‌شناسي
كه اگر چنين كنند خداي تعالي گمراهشان خواهدكرد و خدعه‌ونيرنگ در كارشان خواهد نمود و در زندگي دنيا گرفتار ذبذبه(1) و سرگردانشان ساخته و در آخرت بين آنان و كفار دريك‌جا يعني‌درجهنم‌جمع خواهدكرد، و در گودترين‌درك‌هاي آتش سكنايشان خواهد داد و رابطه بين آنان و هر نصير و ياوري را كه بتواند ياريشان كند و هر شفيعي را كه بتواند شفاعتشان كند قطع خواهد كرد.

«اِنَّ الْمُنافِقينَ فِي الدَّرْكِ الأَسْفَلِ مِنَ النّارِ وَ لَنْ تَجِـــدَ لَهُـمْ نَصيـــرا» (45 / نساء)
در آتش دوزخ مراتبي مختلف براي ساكنان آن هست، بعضي در سافلند و بعضي در اسفل، و ناگفته پيـدا است كه به حسب اختلاف اين مراتــب شكنجه‌هـــا نيــز مختلف مــي‌شـــود كــه خـــداي عـزوجل ايـن عـذابهـاي مختـلف را دركــات نـاميــده است .
«اِلاَّ الَّذينَ تابُوا وَاَصْلَحُوا وَ اعْتَصَمُوا بِاللّهِ وَ اَخْلَصُوا دينَهُمْ...» اين آيه شريفه استثنائي است از وعيد و تهديدي كه خداي تعالي در مورد منافقين كرده و فرموده بود:
1- ذبذبه به معناي دودلي‌كردن، تردد داشتن. فرهنگ فارسي دكتر معين. (ناشر)

«اِنَّ الْمُنافِقينَ فِي الدَّرْكِ الأَسْفَلِ مِنَ النّارِ...» و لازمه اين استثناء اين است كه دارندگان صفات مزبور در آن از جماعت منافقين خارج باشند و به صف مؤمنين بپيوندند و چون چنين لازمه‌اي داشته، دنباله استثناء اين را تذكر داد كه دارندگان اين صفات با مؤمنين خواهند بود و نيز پاداش آنان و مؤمنين را يكجا آورد و فـرمـود: «...فَاُولآئِكَ مَعَ الْمُؤْمِنينَ وَ سَوْفَ يُؤْتِ اللّهُ الْمُؤْمِنينَ اَجْرا عَظيما»
خداي تعالي اين عده را كه از زمره منافقين استثناء كرده به چند صفت سنگين توصيف فرموده، صفاتي كه ريشه‌هاي نفاق جز در زمينه وجود آن صفات رشد نمي‌كند و شرايطي را يادآور شده كه هر يك از آنها قسمتي از آن صفات زشت را از دلها پاك مي‌كند، يكي از آن شرائط و يا به عبارت ديگر يكي از آن عواملي كه ريشه‌هاي نفاق را مي‌خشكاند توبه است، يعني برگشتن به سوي خداي تعالي و اين برگشتن وقتي نافع است كه شخص تائب آنچه را كه تاكنون از خود تباه ساخته اصلاح كند، اگر جان پاك خدادادي خود را آلوده كرده، بايد با رژيم‌هائي كه هست آن آلودگي‌ها را پاك كند و اين اصلاح نيز نتيجه‌اي نمي‌دهد، مگر آنكه انسان خود را از خطر لغزش و انحراف به

خدا بسپارد و از او عصمت و مصونيت بخواهد يعني كتاب خدا و سنت پيغمبرش را پيروي كند زيرا راهي به سوي خدا نيست مگر آن راهي كه خود او معين فرموده، از آن گذشته هر راهي ديگر راه شيطان است.
باز اين اعتصام كار را تمام نمي‌كند و سود نهائي را نمي‌رساند مگر وقتي

كه انسان دين خود را خالص براي خدا كند و اتفاقا اعتصام هم در همين اخلاص معنا مي‌دهد، براي اينكه شرك، ظلم است، آن هم ظلمي كه آمرزيده و بخشيده نمي‌شود و وقتي بيماردلان توبه كردند و اصلاح مفاسد خويش نمودند و به خداي عزوجل نيز اعتصام جستند و دين خود را خالص براي خدا نمودند، در آن هنگام مؤمن حقيقي خواهند بود و آن وقت است كه از خطر نفاق ايمن شده، خودشان راه گم شده را پيدا مي‌كنند، همچنان‌كه فرموده است: «اَلَّذينَ ءَامَنُواْ وَ لَمْ يَلْبِسُوآ ايمنَهُمْ بِظُلْمٍ أُولآئِكَ لَهُمُ الاْمْنُ وَ هُمْ مُهْتَدُونَ.» (82 / انعام) (1)

1-الميـــــزان ج: 5 ص: 192 .

فصل دوم:بحثي در اجتماع مورد نظر قرآن

هيچ شكي نيست در اين‌كه اسلام تنها ديني است كه بنيان خود را بر اجتماع نهاده و اين معنا را به صراحت اعلام كرده و در هيچ شأني از شؤون بشري مسأله اجتماع را مهمل نگذاشته - و تو خواننده عزيز اگر بخواهي بيش از پيش نسبت به اين معنا آگاه شوي - مي‌تواني از اين راه وارد شوي كه نخست اعمال انسانها را دسته بندي كني و
(144)
بفهمي كه دامنه اعمال انسان چقدر وسيع است و اعتراف كني كه چگونه فكر آدمي از شمردن آنها و تقسيماتي كه به خود مي‌گيرد به اجناس و انواع و اصنافي كه منشعب مي‌شود عاجز است و از سوي ديگر در اين معنا بينديشي كه چگونه شريعت الهيه اسلام آنها را شمرده و به همه آنها احاطه يافته و چگونه احكام خود را به‌طور شگفت آوري بر آن اعمال بسط و گسترش داده، به‌طوري كه هيچ عمل كوچك و بزرگ آدمي را بدون حكم نگذاشته، آن‌گاه در اين بينديشي كه چگونه همه اين احكام را در قالب‌هاي اجتماعي ريخته، آن وقت خواهي ديد كه اسلام روح اجتماع را به نهايت درجه امكان در كالبد احكامش دميده است.
سپس آنچه دستگيرت شده با آنچه از ساير شرايع حقه كه قرآن نيز به شأن آنها اعتنا ورزيده مقايسه كني، يعني با شرايع و احكامي كه نوح و ابراهيم و موسي و عيسي آورده بسنجـي نسبـت اسـلام و آن شـرايـع به دستت مي‌آيد و در نتيجه به مقام ومنزلت اســلام پي مي‌بري.
و اما آن شرايعي كه در ساير اديان است و اسلام اعتنائي به آنها نكرده، مانند
بحثي در اجتماع مورد نظر قرآن (145)
احكامي كه بت‌پرستان و صائبان و پيروان ماني و مجوسيان و سايرين به آنها معتقدند قابل مقايسه با احكام اسلام نيستند.
و اما امت‌هاي قديم چه متمدن و چه غير متمدن، تاريخ چيزي از وضع آنان ضبط نكرده ولي اين مقدار را مي‌دانيم كه تابع موروثي‌هاي قديم‌ترين عهد انسانيت بوده‌اند، آنها نيز به حكم اضطرار جامعه تشكيل داده و به حكم غريزه، به استخدام يكديگر پرداختند و در آخر افراد تحت يك جمعي اجتماع كرده‌اند و آن جمع عبارت بوده از حكومتي استبدادي و سلطه پادشاهي و اجتماعشان هم عبارت بوده يا از اجتماعي قومي و نژادي و يا اجتماعي وطني و اقليمي كه يكي از اين چند عامل، وحدت همه را در تحت رايت و پرچم شاه و يا رئيسي جمع مي‌كرده و راهنماي زندگيشان هم همان عامل وراثت و اقليم و غير اين دو بوده، نه اينكه به اهميت مسأله اجتماع پي

برده و در نتيجه نشسته باشند و پيرامون آن بحثي يا عملي كرده باشند، حتي امتهاي بزرگ يعني ايران
(146) جامعه‌شناسي
و روم هم كه در قديم بر همه دنيا سيادت و حكومت داشتند تا روزگاري هم كه آفتاب دين خدا در بشر طلوع كرد و اشعه خود را در اطراف و اكناف پراكند، به اين فكر نيفتادند كه چرا تشكيل اجتماع دهيم و چه نظامي اجتماعي بهتر از نظام امپراطوري است؟ بلكه به همان نظام قيصري و كسروي خود دلخوش و قانع بودند و رشد و انحطاط جامعه‌شان تابع لواي سلطنت و امپراطوريشان بود، هر زماني كه امپراطوريشان قوي و قدرتمند بود جامعه هم نيرومند بود، هر زمان كه رشد امپراطوري متوقف مي‌شد، رشد جامعه نيز متوقف مي‌شد.
بله در نوشته‌هائي كه از حكماي خود به ارث برده بودند از قبيل نوشته‌هاي سقراط و افلاطون و ارسطو و غير اين‌ها، بحث‌هائي اجتماعي يافت‌مي‌شود وليكن تنها نوشته‌ها و اوراقي است كه هرگز مورد عمل واقع نشده و مثلهائي است ذهني كه هرگز در مرحله خارج پياده نگشته است و تاريخ آن زمان كه براي ما به ارث رسيده، بهترين شاهد بر صـــدق گفتـــار مـــا اسـت.
بحثي در اجتماع مورد نظر قرآن (147)
پس درست‌است‌كه بگوئيم: اولين‌ندائي كه از بشر برخاست و براي اولين بار بشر را دعوت نمود كه به امر اجتماع اعتنا و اهتمام بورزد، و آن را از كنج اهمال و زاويه تبعيت حكومتها خارج نموده و موضوعي مستقل و قابل بحث حساب كند، ندائي بود كه شارع اسلام و خاتم انبيا صلي‌الله‌عليه‌وآله سر داد و مردم را دعوت كرد به اينكه آياتي را كه از ناحيه پروردگارش به منظور سعادت زندگي اجتماعي و پاكي آنان نازل شده پيروي كنند، مانند آيات زير كه مي‌فرمايد:
«وَ اَنَّ هذا صِراطي مُسْتَقيما فَاتَّبِعُوهُ وَ لا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ...» (153 / انعام)
«وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللّهِ جَميعا وَ لا تَفَرَّقُوا» (103 / آل‌عمران)
تـا آنجا كـه بـه مسألـه حفظ مجتمع از تفـرق و انشعاب اشاره نموده و مي‌فرمايـد :
«وَلْتَكُـنْ مِنْكُـمْ اُمَّـةٌ يَـدْعُـــونَ اِلَــي الْخَيْــرِ وَ يَــأْمُـرُونَ بِالْمَعْــرُوفِ وَ يَنْهَــوْنَ
(148) جامعه‌شناسي
عَنِ الْمُنْكَــرِ وَ اُولآئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ» (104 / آل عمران)
«وَلاتَكُونُواكَالَّذينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ مـا جآءَهُــمُ البَيِّناتُ» (105 / آل‌عمران)

«اِنَّ الّذينَ فَرَّقُوا دينَهُمْ وَ كانُوا شِيَعاًلَسْتَ مِنْهُمْ فِي شَيْءٍ...» (159 / انعام)
و آياتي ديگر كه به‌طور مطلق مردم را به اصل اجتماع و اتحاد دعوت مي‌كند.
و در آياتي ديگر دعوت مي‌كند به تشكيل اجتماعي خاص، يعني خصوص اجتماع اسلامي براساس اتفاق و اتحاد، و به دست آوردن منافع و مزاياي معنوي و مادي آن، مانند آيات شريفه:
«اِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ اِخْوَةٌ فَاَصْلِحُوا بَيْنَ اَخَوَيْكُمْ...» (10 / حجرات)
«وَ لا تَنازَعُوا فَتَفَشَلُوا وَ تَذَهَبَ ريحَكُمْ...» (46 / انفال)
«وَ تَعاوَنُوا عَلَي الْبِرِّ وَ التَّقْوي...» (2 / مائده)
«وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ اُمَّةٌ يَدْعُونَ اِلَيالْخَيْرِ وَ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِالْمُنْكَرِ...» (104 / آل عمران)
بحثي در اجتماع مورد نظر قرآن (149)

قرآن كريم غير از آنچه كه براي افراد هست وجودي و عمري و كتابي و حتي شعــوري و فهمــي و عملي و اطاعتي و معصيتي براي اجتمــاع قــائــل است، مثــلاً:
درباره عمر و اجل امت‌ها مي‌فرمايـد: «لِكُلِّ اُمَّةٍ اَجَلٌ اِذا جـآءَ اَجَلُهُمْ‌فَلا يَسْتَأْخِرُونَ ســاعَـةً وَ لا يَسْتَقْدِمُونَ» (49 / يونس)
درباره كتاب خاص هر امتي مي‌فرمايـد: «كُـلُّ اُمَّةٍ تُدْعي اِلي كِتابِهَا...،» (28 / جاثيه)
دربــاره درك و شعـور هر امتي مـي‌فرمايد: «زَيَّنّا لِكُلِّ اُمَّةٍ عَمَلَهُمْ...،» (108 / انعام)
دربــاره عمـل بعضي از امتهــا فــرمـــوده: «مِنْهُمْ اُمَّــةٌ مُقْتَصِـدَةٌ...،» (66 / مائده)
دربــاره طاعت امـت فــرمــوده: «اُمَّةٌ قائِمَةٌ يَتْلُونَ اياتِ اللّهِ...،» (113 / آل‌عمران)
دربــاره معصيـت امـت‌ها فـرمـوده: «وَ هَمَّــتْ كُــلُّ اُمَّــةٍ بِـرَسـوُلِهِـمْ لِيَـأْخُــذُوهُ
(150) جامعه‌شناسي
وَ جـادَلُـوا بِـالْباطِـلِ لِيُـدْحِضُـوا بِهِ الْحَقَّ فَـاَخَـذْتُهُـمْ فَكَيْـفَ كـانَ عِقــابِ» (5 / مؤمن)
«هر امتي در صدد برآمد تا رسول خود را دستگير كنند و با باطل عليه حق مجادله كردنــد تا شايد به وسيله آن، حق را از بين ببرند، در نتيجه من آنها را به عذاب خود گرفتم و چه عقابـي بــود كـه بـر سِــرِشــان آوردم. »
و نيز درباره خلاف كاري امت فرموده: «وَ لِكُلِّ اُمَّةٍ رَسُولٌ فَاِذا جـآءَ رَسُولُهُمْ قُضِيَ بَيْنَـهُمْ بِالْقِسْطِ.» (47 / يونس)
و از همين جا است كه مي‌بينيم قرآن همان عنايتي را كه به داستان اشخاص دارد، به داستان و تاريخ امتها نيز دارد بلكه اعتنايش به تواريخ امتها بيشتر است، براي اينكه در عصر نزول قرآن آنچه از تاريخ بر سر زبانها بود تنها احوال پادشاهان و رؤساي امتها بود و ناقلين تاريخ هيچ در صدد ضبط احوال امتها و تواريخ جوامع نبودند، شرح حال جوامع تنها بعد از نزول قرآن باب شد، آن هم بعضي از مـورخيـن مـاننـد مسعـودي و

ابن‌خلـدون متعرض آن شدند، تا آن‌كه تحول فكري اخير در تاريخ نگاري پديدار شد، و به جـاي پرداختن به شرح‌حال اشخاص، به‌شرح‌حال امتهاپرداختند.

و خلاصه اينكه لازمه آنچه در اين باره اشاره كرديم اين است كه هر جا قوا و خواص اجتماعي با قوا و خواص فردي معارضه كند، قوا و خواص اجتماعي به خاطر اينكه نيرومندتر است، بر قوا و خواص فردي غلبه كند. حتي مي‌توان گفت اراده جامعه آن قــدر قــوي است كه از فــرد سلـب اراده و شعور و فكر مي‌كند.
و همين معنا ملاك اهتمام اسلام به شأن اجتماع است، اهتمامي كه تاكنون نديده و ابدا نيز نخواهيم ديد كه نظيرش در يكي از اديان و در يكي از سنن ملت‌هاي متمدن يافت شود (هرچند كه ممكن است خواننده محترم اين دعوي ما را نپذيرد.)
علت اين شدت اهتمام هم روشن است، براي اينكه وقتي تربيت و رشد اخلاق و غرائز در يك فرد انسان كه ريشه و مبدأ تشكيل اجتماع است مؤثر واقع مي‌شود كه جو جامعه

با آن تربيت معارضه نكند، وگرنه از آنجائي كه گفتيم قدرت نيروي جامعه، فرد را در خود مستهلك مي‌كند، اگر اخلاق و غرائز جامعه با اين تربيت ضديت كند يا تربيت ما اصلاً مـؤثـر واقـع نمي‌شود و يا آن قدر ناچيز است كه قابل قياس و اندازه‌گيري نيست.
به همين جهت است كه اسلام مهم‌ترين احكام و شرايع خود از قبيل حج و جهاد و نماز و انفاق را و خلاصه تقواي ديني را بر اساس اجتماع قرار داد و علاوه بر اينكه قواي حكومت اسلامي را حافظ و مراقب تمامي شعائر ديني و حدود آن كرده و علاوه بر اينكه فريضه دعوت به خير و امر به معروف و نهي از تمامي منكرات را بر عموم واجب نموده، براي حفظ وحدت اجتمــاعي هـدف مشتـركـي بـراي جـامعـه اعـلام نمـوده است، و معلـوم اسـت كـه كـل جـامعـه هيچ وقت بي‌نيـاز از هـدف مشتـرك نيسـت، و آن هـدف مشتـرك عبـارت اسـت از سعــادت حقيقـي (نـه خيـالــي) و رسيـدن بـه قُـرب و منـزلـت نـزد خـدا، و ايـن خـود يـك پليـس و مـراقـب بـاطنـي اسـت كـه همـه

نيت‌هـا و اسـرار بـاطنـي انسـان را كنتـرل مـي‌كنـد تـا چـه رسـد بـه اعمـال ظـاهـريش، پس در حكـومـت اسـلامـي اگـر مـأمـورين حكـومتـي كـه گفتيـم مـوظف بـه دعـوت بـه خيـر و امر به معـروف و نهـي از منكرند اطلاعي از باطن افراد نداشتـه بـاشند، بـاطن‌هـا بـي پليـس و بـدون مــراقب نمــانـده‌انـد، و بــه همين جهـت گفتيــم اهتمـام به امر اجتمـاع در حكـومت و نظـام اسـلامـي بيـش از هــر نظـام ديگـر اسـت .

ممكن است خواننده محترم بگويد: گيرم دعوي شما حق باشد، يعني نظام اجتماعي عالي‌ترين نظام و نظر اسلام در پديد آوردن جامعه‌اي صالح، پيش رفته‌ترين و متقن‌ترين و اساسي‌ترين نظريه‌ها باشد و حتي از نظريه جوامع پيشرفته عصر حاضر نيز متقن‌تر باشد، ولي وقتي ضامن اجرا ندارد چه فايده؟ و دليل نداشتن همين است كه در طول چهارده قرن به جز چند روزي در همان اوائل بعثت نتوانست خود را حفظ كند و

جاي خود را به قيصريت و كسرويت داد و حكومتش به صورت حكومتي امپراطوري در آمد، آن هم به‌صورت ناهنجارترين و فجيع‌ترين وضعش، و اعمالي را مرتكب شد كه امپراطوري‌هاي قبل از او هرگز مرتكب نشده بودند، به خلاف حكومت زائيده شده از تمدن غرب، كه همواره روي پاي خود ايستاده هيچ تغيير ماهيتي نداده است.
و همين خود دليل بر اين است كه تمدن غربي‌ها پيشرفته‌ترين تمدن و نظام اجتماعيشان متقن‌ترين و مستحكم‌ترين نظام است كه سنت اجتماعي و قوانينش براساس خواست مردم و هر پيشنهادي است كه مردم از روي طبيعت و هوا و هوسهاي‌خودمي‌كنند و دراين‌باره‌معيارآن را خواست اكثريت‌وپيشنهادآنان قرار داده، چون اتحاد و اجتماع كل‌جامعه دريك خواست به‌حسب عادت‌محال‌است، (و هيچ نظامي نمي‌تواند آنچه را مي‌كند مطابق ميل كل جامعه باشد، از سوي ديگر تحميل خواست

اقليت بر اكثريت هم معقول نيست،) و غلبه اكثر بر اقل سنتي است كه در طبيعت نيز مشهود است، چرا كه ما مي‌بينيم هر يك از علل مادي و اسباب طبيعي اكثرامؤثر واقع مي‌شوند، نه پيوسته و علي الدوام، و همچنين از ميان عوامل مختلف و ناسازگار، اكثر مؤثر واقع مي‌شود نه همه، و نه اقل، به همين جهت مناسب است كه هيكل اجتماع، نيز هم از نظر غرض و هم به حسب سنت‌ها و قوانين جاريه در آن، بر اساس خواست اكثر بنا شود.
و اما اين فرضيه كه دين پيشنهادي را كه مي‌دهد در دنياي حاضر جز آرزوئي خام نيست و از مرحله فرض تجاوز نمي‌كند و تنها مثالي است كه جايش در عقل و ذهن است و نه در خارج ولي تمدن عصر حاضر در هر جا كه قدم نهاده نيروي مجتمع و سعادتش را و تهذيب و طهارت افرادش از رذائل را ضمانت كرده است، البته منظور از رذائل هر عملي است كه جامعه آن را نپسندد، نظير: دروغ، خيانت، ظلم، جفا، خشونت، خشكي و امثال آن.

اين مطالب خلاصه و فشرده خيالاتي است كه دل غرب زدگان ما را به خود مشغـول نموده، مخصوصا تحصيل‌كرده‌هاي مشرق‌زمين را كه به اصطلاح رشته تحصيلي‌شان بحث در مسائل اجتماعي و رواني است ، چيزي كه هست اين آقايان بحث را در غير موردش ايراد كردند در نتيجه حق مطلب برايشان مشتبه شده است و اينك توضيح آن :

اما اينكه مي‌پندارند سنت اجتماعي اسلام در دنيا و در مقابل سنن تمدن فعلي و در شرايط موجود در دنيا قابل اجرا نيست به اين معنا كه اوضاع حاضر دنيا با احكام اسلامي نمي‌سازد، مانيز قبول داريم، ليكن اين سخن چيزي را اثبات نمي‌كند، چون ما هم نمي‌گوئيم با حفظ شرايط موجود در جهان احكام اسلام بدون هيچ درد سر جاري شود، البته هر سنتي در هر جامعه‌اي جاري شده ابتدائي داشته يعني، قبلاً نبوده و بعد موجود شده است، و وقتي مي‌خواسته موجود شود البته شرايط حاضر، با آن

ناسازگار بوده و آن را طرد مي‌كرده و سنت نو هم با سنت قبليش مبارزه مي‌كرده، و چه‌بسا به‌خاطر ريشه دار بودن سنت قبلي چند باري هم شكست مي‌خورده، و دو باره قيام مي‌كرده، تا پس از دو يا سه بار شكست غلبه مي‌يافته و سنت قبلي را ريشه كن مي‌كرده‌اند، و چه بسا اتفاق مي‌افتاده كه در مقابل سنت قبلي توان مقاومت نمي‌آورده‌اند، چون عوامل و شرايط موجود هنوز با آن مساعد نبوده و در نتيجه شكست مي‌خورده و به كلي از بين مي‌رفتند.

تاريخ خود شاهد بر اين معنا است و از اين پيروزيها و شكست‌ها (چه در سنت‌هاي ديني، و چه دنيوي، و حتي در مثل نظام دموكراتيك و اشتراكي،) نمونه‌ها دارد .

مثلاً نظام و سنت دموكراتيك (كه در دنياي امروز سنت پسنديده است،) بعد از جنگ جهاني اول در روسيه شكل واقعي خود را از دست داد و به صورت نظامي اشتراكي و كمونيستي در آمد، و بعد از جنگ جهاني دوم كشورهاي اروپاي شرقي نيز به روسيه

ملحق شدند، و سپس چين به آن پيوست، و نيز فرضيه دموكراتيك در بين جمعيتي قريب به نصف سكنه روي زمين بي كلاه ماند و تقريبا يكسال قبل بود كه ممالك كمونيستي اعلام كردند كه رهبر فقيد شوروي (استالين) در طول مدت حكومتش يعني سي سال بعد از حكومت لنين، نظام اشتراكي را به نظام فردي و استبدادي منحرف كرد، حتي در همين روزها هم وضع چنين است كه اگر طايفه‌اي شيفته آن مي‌شود، طايفه‌اي ديگر از آن برمي‌گردند و اگر جمعي به آن ايمان مي‌آورند جمعي ديگر مرتد مي‌شوند و اين نظام همچنان رو به گستردگي مي‌رود، تاريخ از اين قبيل نمونه‌ها زياد دارد، قرآن كريم هم به اين حقيقت اشاره نموده مي‌فرمايد:

«قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِكُمْ سُنَنٌ فَسيرُوا فِيالاَرْضِ فَانْظَرُوا كَيْفَ كــانَ عاقِبَةُ الْمُكَذِّبينَ» (137 / آل‌عمران)
و مي‌فهمــانـد كه هر سنتي و نظامي كه با تكــذيب آيات خــدا همراه بوده به عاقبتي پسنديده منتهي نشــده است.
شايستگي دوام نظام اجتماعي اسلام (159)
پس صرف اينكه سنتي از سنت‌ها با وضع حاضر انسانها انطباق ندارد دليل بر بطلان آن سنت و فساد آن نظام نيست، بلكه آن سنت نيز مانند همه سنت‌هاي طبيعي كه در عالم جريان دارد، پاي گير شدنش به دنبال فعل و انفعالها و كشمكش‌ها با عوامل مختلفي است كه سد راهش مي‌شوند.
اسلام هم از ديدگاه يك سنت طبيعي و اجتماعي مانند ساير سنت‌ها است و مستثناي از اين قانون كلي نيست، وضع آن نيز مانند وضع ساير سنت‌ها است كه اگر بخواهد پاي گير شود، عوامل و شرايطي دارد، همچنانكه پاي گير نشدنش نيز عوامل و شرايطي دارد و اوضاع امروز اسلام (با اينكه در دل بيش از چهار صد ميليون نفر از افراد بشر براي خود جا باز كرده،) ضعيف‌تر از وضعي كه در زمان نوح و ابراهيم و محمد صلي‌الله‌عليه‌وآله داشت نمي‌باشد، در روزگار اين بزرگواران، اسلام و دعوتش قائم به شخص واحد بود و دعوتشان در جوي آغاز شد كه فساد همه جا را فرا گرفته و در همه دلها ريشه دوانده بود، و اين ريشه‌ها حتي يك روز هم نخشكيده و تا به امروز جوانه زده و باقي مانده است.
(160) جامعه‌شناسي
و رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله وقتي قيام به دعوت نمود كه به غير از يك مرد و يك زن پيرو نداشت، ولي به‌تدريج يكي يكي به پيروانش افزوده شد، با اينكه آن روز روزگار عسرت بود، ليكن نصرت خدا ياريشان كرد، و توانستند اجتماعي صالح تشكيل دهند، اجتماعي كه صلاح و تقوا بر افراد آن غلبه داشت و تا آن جناب زنده بود صلاح اجتماعيشان نيز محفــوظ بــود تا آنكـه رسـول خـدا صلي‌الله‌عليه‌وآله از دنيا رفت فتنه‌ها كار اسلام را بدانجا كه خواست كشانيد.
و همين نمونه اندك از نظام اجتماعي اسلام با اينكه عمري كوتاه داشت، (و مي‌توان گفت از اول تا به آخرش سيزده سال بيشتر طول نكشيد،) و با اينكه عرصه حكومتش
شايستگي دوام نظام اجتماعي اسلام (161)
بسيار تنگ بود (و تنها قسمت غربي و جنوبي شبه جزيره عربستان را شامل مي‌شد،) ديري نپائيد (يعني در مدت كمتر از نيم قرن،) بر مشارق و مغارب عالم سيطره يافت و تحولي جوهري و ريشه دار در تاريخ بشريت پديد آورد، تحولي كه آثار شگرفش تا به امروز باقي است و از اين به بعد نيز باقي خواهد ماند.

جامعه شناسان و محققان در تاريخ نظري نمي‌توانند از اين اعتـراف خودداري كنند كه منشأ (البته نه منشأ دوربلكه منشأ خيلي نزديك،) تحول عصر حاضر و عامل تمام تأثير آن همانا ظهور سنت اسلام و طلوع خورشيد آن در جهان بود و بيشتر دانشمندان اروپا پيرامون تأثيري كه تمدن اسلام در تمدن غرب داشت به‌طور كافي و لازم بحث كرده‌اند و به آن اعتراف نموده‌اند مگر عده‌اي كه يا دچار تعصب بوده‌اند و يا علل سياسي به اين حق كشي وادارشان ساخته، و گرنه چگونه ممكن است كه دانشمندي خبير و بينا بانظر انصاف به مسأله نظر كند - و آن‌گاه نهضت و حركت تمدن
(162) جامعه‌شناسي
عصر جديد را نهضتي از جانب مسيحيت دانسته و بگويد: قائد و پرچمدار اين جنبش پيشرفته، حضرت مسيح عليه‌السلام بوده است؟ با اينكه مسيح عليه‌السلام در كلماتش تصريح كرده به اينكه كاري به كار ماديات و به جنبه جسمي بشر ندارد و در كار دولت و سياست مداخله نمي‌كند و تمام كوشش و همش اصلاح جان بشر است به خلاف اسلام كه بشر را به اجتماع و تألف مي‌خواند و در تمام شؤون فردي و اجتماعي بشر مداخله مي‌كند، بدون اينكه شأني از آن شؤون را استثنا كرده باشد، و آيا اگر دانشمندي به خود اجازه چنين بي انصافي را بدهد جز اينكه بگوئيم در صدد خاموش كردن نور اسلام است محل ديگري دارد؟ (هر چند كه خدا نور خود را تمام مي‌كند، چه دشمنان بخواهند و چه نخواهند،) و آيا جز اين است كه به انگيزه بغي و دشمني مي‌خواهد با اين حق كشي خود، اثر دين اسلام را از دلها بزدايد و آن را به عنوان يك مليت و نژاد كه جز انشعاب نسلي از نسلهاي ديگر اثري ندارد معرفي كند؟
شايستگي دوام نظام اجتماعي اسلام (163)
و كوتاه سخن اين‌كه: اسلام صلاحيت خودرا براي هدايت مردم به‌سوي سعادتشان و پاكي حياتشان، ثابت كرده و با اين حال چگونه ممكن است كسي آن را يك فرضيه غير قابل انطباق بر زندگي بشر بداند و بپندارد كه چنين فرضيه‌اي حتي اميد نمي‌رود روزي زمام امر دنيا را به عهده بگيرد (با اينكه هـدف اسلام چيزي بـه جـز سعادت حقيقـي انسـان نيست .)
و با اينكه در تفسير آيه: «كانَ النّاسُ اُمَّةً واحِدَةً» (213 / بقره) گذشت كه بحث عميق در احوال موجودات عالم به اينجا منجر مي‌شود كه بزودي نوع بشر هم به هدف نهائيش (كه همان ظهور و غلبه كامل اسلام است،) خواهد رسيد، يعني روزي خواهد آمد كه اسلام زمام امور جامعه انساني را در هر جا كه مجتمعي از انسان باشد بدست خواهد گرفت و گفتيم كه خداي عز و جل هم طبق اين نظريه و رهنمود عقل ، وعده‌اي داده و در كتـاب عزيزش فرموده :
(164) جامعه‌شناسي

«فَسَوْفَ يَأْتِي اللّـهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ
اَذِلَّةٍ عَلَـي الْمُؤْمِنينَ اَعِـزَّةٍ عَلَي الْكـافِرينَ
يُجـــاهِـــدُونَ فـــي سَبيـــلِ اللّـــهِ
وَ لا يَخافُونَ لَـوْمَـةَ لاآئِـــم...» (54 / مائده)
(و شكر خداي را كه در عصر ما چنين مردمي را آورد و ديديم كه در راه دوستي خدا بر سر شهادت در ميدان جنگ از يكديگر پيشي مي‌گيرند و كار اينان به جائي رسيده است كه وقتي فرماندهي بخواهد يكي از آنان را به خاطر رعايت نكردن ضوابط، گوشمالي دهد، بدترين گوشمالي اين است كه از فيض شهادت محرومش كند و اجازه رفتن به جبهه مقدم را به او ندهد. مترجم،)
و نيز فرموده:
«وَعَـدَ اللّـهُ الَّـذيـنَ امَنُـوا مِنْكُـمْ وَ عَمِلُـوا الصّالِحـاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُـمْ فِـي الْاَرْضِ
شايستگي دوام نظام اجتماعي اسلام (165)
كَمَـااسْتَخْلَـفَ الَّـذيـنَ مِـنْ قَبْلِهِـمْ وَ لَيُمَكِّنَـنَّ لَهُـمْ دينَهُـمُ الَّـذِي ارْتَضـي لَهُـمْ وَ لَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ اَمْنا يَعْبُدُونَني لايُشْرِكُونَ بي شَيْئا...» (55 / نور)
و آيـــاتـــي ديگـــر كـــه ايـــن معنـــا را افـــاده مـــي‌كنـــد.

البته در اين ميان جهت ديگري نيز هست كه دانشمندان در بحث‌هاي خود از آن غفلت ورزيده‌اند كه آن عبارت است از اينكه تنها شعار اجتماع اسلامي، پيروي از حق است (هم در اعتقاد و هم در عمل،) ولي جوامع به اصطلاح متمدن حاضر، شعارشان پيروي از خواست اكثريت است، چه آن خواست حق باشد و چه باطل، و اختلاف اين دو شعار باعث اختلاف هدف جامعه‌اي است كه با اين دو شعار تشكيل مي‌شود و هدف اجتماع اسلامي سعادت حقيقي انسان است، يعني آنچه كه عقل سليم آن را سعادت مي‌داند و يا به عبارت ديگر هدفش اين است كه همه ابعاد انسان را تعديل كند و عدالت را

در تمامي قواي او رعايت نمايد، يعني هم مشتهيات و خواسته‌هاي جسم او را به مقداري كه از معرفت خدايش باز ندارد به او بدهد و هم جنبه معنويتش را اشباع كند و بلكه خواسته‌هاي ماديش را وسيله و مقدمه‌اي براي رسيدنش به معرفت اللّه قرار دهد و اين بالاترين سعادت، و بزرگترين آرامش است كه تمامي قواي او به سعادت (مخصوصي كه دارند،) مي‌رسند (هر چند كه امروز خود ما مسلمانان هم نمي‌توانيم سعادت مورد نظر اسلام را آن طور كه بايد درك كنيم، براي اين كه تربيت اسلامي، تربيت صد در صد اسلامي نبوده است.)

و به همين جهت اسلام قوانين خود را بر اساس مراعات جانب عقل وضع نمود، چون جِبِلّت(1) و فطرت عقل بر پيروي حق است و نيز از هر چيزي كه مايه فساد عقل است به شديدترين وجه جلوگيري نموده و ضمانت اجراي تمامي احكامش را به عهده اجتماع گذاشت (چه احكام مربوط به عقايد را و چه احكام مربوط به اخلاق و اعمال را،) علاوه بر

1- جِبِلّت به معناي طبيعت، سرشت، فطرت، اصل. فرهنگ فارسي دكترمعين. (ناشر)

اينكه حكومت و مقام ولايت اسلامي را نيز مأمور كرد تا سياسات و حدود و امثال آن را با كمال مراقبت و تحفّظ اجرا كند، و معلوم است كه چنين نظامي موافق طبع عموم مردم امروز نيست، فرو رفتگي بشر در شهوات و هوا و هوسها و آرزوهائي كه در دو طبقه مرفه و فقير مي‌بينيم هرگز نمي‌گذارد بشر چنين نظامي را بپذيرد، بشري كه بدست خود، آزادي خود را در كام‌گيري و خوش‌گذراني و سبعيت و درندگي سلب مي‌كند، چنين نظامي آن‌گاه موافق طبع عموم مردم مي‌شود كه در نشر دعوت و

گسترش تربيت اسلامي شديدا مجاهدت شود، همان‌طور كه وقتي مي‌خواهد به اهداف بلند ديگر برسد، مسأله را سرسري نگرفته و تصميم را قطعي مي‌كند و تخصص كافي به دست مي‌آورد و به‌طور دائم در حفظ آن مي‌كوشد.
و اما هدف تمدن حاضر عبارت است از كام‌گيري‌هاي مادي و پرواضح است كه لازمه دنبال كردن اين هدف اين است كه زندگي بشر مادي و احساسي شود يعني تنها
(168) جامعه‌شناسي
پيرو چيزي باشد كه طبع او متمايل بدان باشد، چه اينكه عقل آن را موافق با حق بداند و چه نداند و تنهـا در مــواردي از عقل پيروي كند كـه مخالف با غرض و هدفش نبـاشد .
و به همين جهت است كه مي‌بينيم تمدن عصر حاضر قوانين خود را مطابق هوا و هوس اكثريت افراد وضع و اجرا مي‌كند و در نتيجه از ميان قوانيني كه مربوط به معارف اعتقادي و اخلاق و اعمال وضع مي‌كند تنها قوانين مربوط به اعمال، ضامن اجرا دارد و اما آن دو دسته ديگر هيچ ضامن اجرائي ندارد و مردم در مورد اخلاق و عقايدشان آزاد خواهند بود و اگر آن دو دسته قوانين را پيروي نكنند كسي نيست كه مورد مؤاخذه‌اش قرار دهد، مگر آنكه آزادي در يكي از موارد اخلاق و عقايد، مزاحم قانون باشد كه در اين صورت فقط از آن آزادي جلوگيري مي‌شود.
و لازمه اين آزادي اين است كه مردم در چنين جامعه‌اي به آنچه موافق طبعشان باشد عادت كنند نظير شهوات رذيله و خشمهاي غير مجاز و نتيجه اين اعتياد هم اين
شعار اجتماع اسلامي: پيروي از حق، نه از اكثريت (169)
است كه كم كم هر يك از خوب و بد جاي خود را به ديگري بدهد يعني بسياري از بديها كه دين خدا آن را زشت مي‌داند در نظر مردم خوب و بسياري از خوبيهاي واقعي در نظر آنان زشت شود و مردم در به بازي گرفتن فضائل اخلاقي و معارف عالي عقيدتي آزاد باشند و اگر كسي به ايشان اعتراض كند در پاسخ آزادي قانوني را به رخ بكشنــد .
لازمه سخن مذكور اين است كه تحولي در طرز فكر نيز پيدا شود يعني فكر هم از مجراي عقلي خارج شده و در مجراي احساس و عاطفه بيفتد و در نتيجه بسياري از كارهائي كه از نظر عقل فسق و فجور است، از نظر ميل‌ها و احساسات، تقوا و جوانمردي و خوش اخلاقي و خوشروئي شمرده شود، نظير بسياري از روابطي كه بين جوانان اروپا و بين مردان و زنان آنجا برقرار است كه زنان شوهردار با مردان اجنبي، و دختران باكره با جوانان، و زنان بي شوهر با سگها، و مردان با اولاد خويش و اقوامشان، و نيز روابطي كه مردان اروپا با محارم خود يعني خواهر و مادر دارند، و نيز

(170) جامعه‌شناسي
نظير صحنه‌هائي كه اروپائيان در شب نشيني‌ها و مجالس رقص برپا مي‌كنند، و فجايع ديگـري كـه زبــان هـر انســان مــؤدب بـه آداب دينـي، از ذكــر آن شــرم مـي‌دارد!
و چه بسا كه خوي و عادات ديني در نظر آنان عجيب و غريب و مضحك بيايد و به عكس آنچه درطريق ديني‌معمول نيست به‌نظرشان امري عادي‌باشد، همه‌اين‌ها به خاطراختلافي‌است كه درنوع تفكر و ادراك وجوددارد (نوع‌تفكرديني و نوع تفكر مادي،)
و در سنت‌هاي احساسي كه صاحبان تفكر مادي براي خود باب مي‌كنند (همان طور كه گفتيم،) عقل و نيروي تعقل دخالتي ندارد مگر به مقداري كه راه زندگي را براي كامروائي و لذت بردن هموار كند، پس در سنت‌هاي احساسي تنها هدف نهائي كه هيچ چيز ديگري نمي‌تواند معارض آن باشد، همان لذت بردن است و بس و تنها چيزي كه مي‌تواند جلو شهوتراني و لذت بردن را بگيرد، لذت ديگران است.
پس در اين گونه نظام‌ها هر چيزي را كه انسان بخواهد قانوني است، هر چند انتحار
شعار اجتماع اسلامي: پيروي از حق، نه از اكثريت (171)
و دوئل و امثال آن باشد، مگر آنكه خواست يك فرد مزاحم با خواست جامعه باشد، كه در آن صورت ديگر قانوني نيست.
و اگر خواننده محترم به دقت اختلاف نامبرده را مورد نظر قرار بدهد آن وقت كاملاً متوجه مي‌شود كه چرا نظام اجتماعي غربي با مذاق بشر سازگارتر از نظام اجتماعي ديني است، چيزي كه هست اين را هم بايد متوجه باشد كه اين سازگارتر بودن مخصوص نظام اجتماعي غربي نيست و مردم تنها آن را بر سنت‌هاي ديني ترجيح نمي‌دهند، بلكه همه سنت‌هاي غير ديني دايـر در دنيا همين طور است، و از قديم الايام نيز همين طور بوده، حتي مردم سنت‌هاي بَدَوي و صحرانشيني را هم مانند سنت‌هاي غربي بر سنت‌هاي ديني ترجيح مي‌دادند، براي اينكه دين صحيح همواره به سوي حق دعوت مي‌كرده و اولين پيشنهادش به بشر اين بوده كه در برابر حـق خـاضـع بـاشنـد، و بــدوي‌هـا از قـديـم‌تـرين اعصــار در بـرابـر بـت و لـذائـذ مــادي خضـوع داشتند.
(172) جامعه‌شناسي
و اگر خواننده، حق اين تأمل و دقت را ادا كند آن وقت خواهد ديد كه تمدن عصر حاضر نيز معجوني است مركب از سنت‌هاي بت پرستي قديم، با اين تفاوت كه بت‌پرستي قـديـم جنبـه فـردي داشـت و در عصـر حاضر به شكل اجتماعي در آمده و از مـرحلـه سـادگي بـه مـرحلـه پيچيـدگــي فنـي در آمده است.

و اينكه گفتيم اساس نظام دين اسلام پيروي از حق است نـه مـوافقـت طبـع، روشـن‌تـريـن و واضح‌تـرين بيـان بـيانات قـرآن كـريـم است كه اينك چند آيـه از آن بيـانـات از نظـر خـواننـده مـي‌گـذرد:
«هُوَالَّذي اَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدي وَ دينِ الْحَقِّ...،» (28 / فتح)
«وَ اللّهُ يَقْضـي بِالْحَقِّ...،» (20 / مؤمن)
و دربـــاره مـؤمنيـن فـــرمـــوده:
«وَ تَـواصَـــوْا بِالْحَــقِّ...،» (3 / عصر)
شعار اجتماع اسلامي: پيروي از حق، نه از اكثريت (173)
«لَقَـدْ جِئْناكُـــمْ بِالْحَـــقِّ وَ لكِـــنَّ اَكْثَـرَكُـــمْ لِلْحَـقِّ كارِهُـــونَ» (78 / زخرف)
در اين آيـه مـلاحظـه مـي‌فرمائيد اين اعتراف كه حق موافق ميل بيشتـر مـــردم نيست، و در جـاي ديگر مسأله پيروي از خـواست اكثـريت را رد نمـوده و فرمود: پيـروي از خـواسـت اكثـريـت ، سـر از فسـاد در مـي‌آورد، و آن ايــن آيـه است كـه :
«بَلْ‌جاءَهُمْ بِالْحَقِّ وَاَكْثَرُهُمْ لِلْحَقِّ كارِهُونَ وَلَوِاتَّبَعَالْحَقُّ اَهْواءَهُمْ‌لَفَسَدَتِ السَّمواتُ وَ الاَْرْضُ وَ مَـنْ فيهِنَّ بَـلْ اَتَيْنـاهُـمْ بِذِكْرِهِمْ فَهُمْ عَنْ ذِكْرِهِمْ مُعْرِضُونَ» (71 / مؤمنون)
و جريان حوادث هم مضمـون ايـن آيـه را تصـديـق كـرد و ديـديـم كـه چگـونـه فساد ماديگري روز به روز بيشتر و روي هم انباشتـه‌تر شـد و در جـاي ديگـر فرموده:
«فَمــاذا بَعْـدَ الْحَقِّ اِلاَّ الضَّـلالُ فَاَنّي تُصْرَفُونَ.» (32 / يونس)
و آيات قرآني در اين معنا و قريب به اين معنا بسيار زياد است و اگر بخواهي به بيش از آنچه ما آورديم آشنا شويد مي‌توانيد سوره يونس را مطالعه كنيد كه بيش از

بيسـت و چنــد بــار كلمــه حــق در آن تكرار شــده است.
و اما اينكه براي اعتبار بخشيدن به خواست اكثريت گفتند: پيروي اكثر در عالم طبيعت هم جاري است، درست است، و نمي‌توانترديد كرد كه طبيعت در آثارش تابع اكثر است وليكن اين باعث نمي‌شود كه حكم عقل (وجوب پيروي از حق،) باطل شود و يا با آن معارضه كند، چون طبيعت خودش يكي از مصاديق حق است، آن‌گاه چگونه ممكن است حق خودش را باطل‌كند و يا به معارضه باآن برخيزد.
تــوضيـح ايـن مطلب نيـاز بـه بيـان چنـد مطلب دارد:
اول اينكه: موجودات و حوادث‌خارجي،كه ريشه و پايه‌اصول‌عقايدانسان در دو مرحله علم و عمل هستند، در پديد آمدن و اقسام تحولاتش تابع نظام عليت و معلوليت است كه نظامي است دائمي و ثابت، و نظمي است كه

به شهادت تمام دانشمندان و متخصصين در هر رشته از رشته‌هاي علوم، و نيز به شهادت قرآن كريم (به بياني كه

در بحــث اعجــاز قرآن آمده،) استثنــا نمي‌پـذيـرد.
پس جريان آنچه در عالم خارج جاري است، از دوام ثبات تخلف ندارد، حتي مسأله اكثريت هم كه در عالم طبيعت است در اكثريتش طبق قاعده است، و دائمي و ثابت مي‌باشد، مثلاً اگر آتش در اكثر موارد گرمي و حرارت مي‌بخشد، و نود درصد اين اثر را از خود بروز مي‌دهد همين نود درصدش دائمي و ثابت است، و همچنين هر چيزي كه داراي اثر است و اين خود مصداقي از كلي حق است.
دوم اينكه: انسان به حسب فطرت تابع هر چيزي است كه به نحوي آن را داراي واقعيت و خارجيت مي‌داند، پس خود انسان هم كه به حسب فطرت تابع حق است، خودش نيز مصداقي از حق است و حتي آن كسي هم كه وجود علـم قطعـي را منكـر است و مي‌گويد هيچ علم قطعي‌اي در عالم نــداريــم.
هر چند كه همين گفتارش گفته او را رد مي‌كند چرا كه اگر اين جمله - كه هيچ علم

قطعـي‌اي در عالم وجـود ندارد - قطعي نباشد پس مردود و غير قابل اعتماد است، چون قطعـي نيست، و اگر قطعـي باشد پس صاحب اين گفتار يك علم قطعي را پذيرفته است.
x سوم اينكه: حق - همانطوركه توجه‌فرموديد - امري‌است كه خارجيت و واقعيت داشته باشد، امري است كه انسان در مرحله اعتقاد خاضعش شود و در مرحله عمل از آن پيروي كند و اما نظر انسان و ادراكش وسيله و عينكي است براي ديدن واقعيت‌هاي خارجي و نسبت به واقعيت‌ها، نظيــر نسبتـي است كه آينـه با مـرئي و صـورت منعكس در آن دارد.
حال كه اين چند نكته روشن گرديد، معلوم شد كه حق بودن، صفت موجود خارج است، وقتي چيزي را مي‌گوئيم حق است كه در طبيعت وقوعش در خارج اكثري و يا دائمي باشد، كه بازگشت اكثريتش هم به بياني كه گذشت به همان دوام و ثبات است، پس حق بودن هر چيزي بدين اعتبار است، نه به اعتبار اينكه من به آن علم دارم و يا

دركش مي‌كنم، به عبارتي ديگر، حق بودن، صفت آن امري است كه معلوم به علم ما است، نه صفت عام ما، پس اگر رأي و علم اكثريت افراد و اعتقادشان به فلان امر تعلق بگيرد، نمي‌توان گفت اين رأي حق است و حق دائمي است بايد ديد اين رأي اكثريت مطابق با واقعيت خارجي است

يا مخالف آن، بسا مي‌شود كه مطابق با واقع است و در نتيجه حق است، و بسا مي‌شود كه به خاطر مخالفتش با واقعيت خارج، مصداق باطل مي‌شود و وقتي باطل شد ديگر جا ندارد كه انسان در برابر آن خاضع شود و يا اگر خيال مي‌كرده واقعيت دارد و در برابرش خاضع مي‌شده بعد از آن هم كه فهميد باطل است باز دست از خضوع قبلي‌اش بر ندارد.
مثلاً وقتي شما خواننده عزيز يقين به امري پيدا كنيد، بعدا تمام مردم در آن عقيده با تو مخالفت كنند، تو به خاطر مخالفت همه مردم دست از خضوع خود در برابر آن تشخيص كه داشتي بر نمي‌داري و طبيعتا خاضع تشخيص مردم نمي‌شوي، و به

فرضي هم كه به ظاهر پيروي از آنان كني، اين پيرويت از رو در بايستي و يا ترس و يا عاملي ديگر است، نه اينكه تشخيص آنان را حق و واجب الاتباع بداني و بهترين بيان در اينكه صرف اكثريت دليل بر حقيقت وجوب اتباع نيست، بيان خداي تعالي است كه مي‌فرمايد: «بَلْ جاءَهُمْ‌بِالْحَقِّ وَاَكْثَرُهُمْ لِلْحَقِ‌كارِهُونَ...» و اگر آنچه اكثريت مي‌فهمد حق بود، ديگر ممكن نبود كه اكثريت نسبت به حق كراهت داشته باشند و به معارضه با آن برخيزند.
و با اين بيان فساد آن گفتار روشن گرديد كه گفتند بناي نظام اجتماع بر خواست اكثريت طبق سنت طبيعت است، براي اينكه خواست و رأي جايش ذهن است و سنت تأثير اكثر جايش خارج است كه علم و اراده و رأي به آن تعلق مي‌گيرد و انسانها هم كه گفتيد در اراده و حركاتشان تابع اكثريت در طبيعتند تابع آن اكثرند كه در خارج واقع مي‌شود، نه تابع آنچه كه اكثر به آن معتقدند و خلاصه كلام اينكه هر انساني اعمال و

افعال خود را طوري انجام مي‌دهد كه اكثرا صالح و صحيح از آب در آيد، نه اينكه اكثر مردم آن را صحيح بدانند، قرآن‌كريم هم زير بناي احكام خود را همين مبني قرار داده و در اين باره فرموده :
«ما يُرِيدُ اللّهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَرَجٍ وَ لكِنْ يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ وَ لِيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ» (6 / مائده)
و نيز فرموده:
«كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيامُ كَما كُتِبَ عَلَي الَّذينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ» (183 / بقره)
و آياتي ديگر كه در آن ملاك حكم ذكر شده، با اينكه مي‌دانيم آن ملاك صد در صد واقع نمي‌شود بلكه وقوعش غالبي و اكثري است .

و اما اينكه گفتند: تمدن غرب براي غربيها، هم سعادت مجتمع را آورد، و هم سعادت افراد را، به اين معنا كه تك تك افراد را از رذائلي كه خوشايند مجتمع نيست مهذب و پاك كرد، گفتاري است نادرست و در آن مغالطه و خلط شده است، به اين معنا كه گمان كرده‌اند پيشرفت يك جامعه در علم و صنعت و ترقي‌اش در استفاده از منابع طبيعي عالم و همچنين تفوق و برتري‌طلبي‌اش برسايرجوامع، سعادت آن جامعه است (هر چند كه منابع طبيعي نامبرده، حق ملل ضعيف باشد، و ملت مترقي آن را از ضعيف غصب كرده باشند، و براي غصب كردنش سلب آزادي و استقلال از او نموده باشند. مترجم.)
اگر خواننده محترم توجه فرموده باشد، مكرر گفتيم كه: اسلام چنين پيشرفتي را سعادت نمي‌داند (چون اين پيشرفت مايه فلاكت و مظلوميت و بدبختي ساير جوامع است، و حتي براي خود ملت‌پيشرفته هم سعادت‌نيست. مترجم.)

بحث عقلي و برهاني نيز نظريه اسلام را در اين زمينه تأييد مي‌كند، براي اينكه سعادت آدمي تنها به بهتر و بيشتر خوردن وساير لذائذ مادي نيست، بلكه امري است مؤلف از سعادت روح و سعادت جسم و يا به عبارت ديگر سعادتش در آن است كه از يك سو از نعمت‌هاي مادي برخوردار شود وار سوي ديگر جانش با فضائل اخلاقي و معارف حقه الهيه آراسته گردد، در اين صورت است كه سعادت دنيا و آخرتش ضمانت مي‌شود و اما فرو رفتن در لذائذ مادي ، و بكلي رها كردن سعادت روح، چيزي جز بدبختي نمي‌تواند باشد.
و اما اينكه اين غرب زدگان (كه متأسفانه بيشتر فضلاي ما همين‌ها هستند،) با شيفتگي هر چه تمام‌تر سخن از صدق و صفا و امانت و خوش‌اخلاقي و خوبي‌هاي ديگر غربي‌هاو ملل راقيه‌داشتند، دراين‌سخن‌نيزحقيقت‌امربرايشان‌مشتبه‌شده‌است (و به خاطر دوري‌از معارف دين و ناآشنائي به‌ديدگاه‌اسلام، فردنگروشخص‌پرست شدند.)

توضيح اين‌كه اينان خود را يك انسان مستقل و غير وابسته به موجودات ديگر مي‌پندارند و هرگز نمي‌توانند بپذيرند كه آنچنان وابسته و مرتبط به ديگرانند كه به هيچ‌وجه از خود استقلالي ندارند (با اين كه مطلب همينطور است و هيچ انساني مستقل از غير خود نيست،) ولي به خاطر داشتن چنين تفكري درباره زندگي خود غير از جلب منافع به سوي شخص خود و دفع

ضرر از شخص خود به هيچ چيز ديگر نمي‌انديشند و وقتي وضع خود را با وضع يك فرنگي مقايسه مي‌كنند، كه او تا چه اندازه مراقب حق ديگران و خواهان آسايش ديگران است، خود را و ملت خود را عقب مانده، و آن فرنگي و همه فـرنگـي‌ها را متـرقـي مي‌بينـد، و معلـوم است كه از اين‌گـونـه افـراد قضـاوتي غير اين، انتظار نمي‌رود.
و اما كسي كه اجتماعي فكر مي‌كند و همواره شخص خود را نصب العين خود نمي‌بيند، بلكه خود را جزء لاينفك و وابسته به اجتماع مي‌نگرد ومنافع خود را جزئي از

منافع اجتماع و خير اجتماع را خير خودش و شر اجتماع را شر خودش و همه حالات و اوصاف اجتماع را حال و وصف خودش مي‌بيند، چنين انساني تفكري ديگر دارد، قضاوتش نيز غير قضاوت غرب زدگان ما است، او در ارتباط با غير خود هرگز به افراد جامعه خود نمي‌پردازد، و اهميتي بدان نداده، بلكه تنها به كساني مي‌پردازد كه از مجتمع خود خارجند.
خواننده محترم مي‌تواند با دقت در مثالي كه مي‌آوريم مطلب را روشن‌تر درك كند: تن انسان مجموعه‌اي است مركب از اعضا و قوائي چند كه همه به نوعي دست به دست هم داده و وحـدتـي حقيقـي تشكيـل داده‌انـد كه مـا آنـرا انسـانيـت مي‌نـاميـم، و اين وحـدت حقيقـي باعـث مي‌شـود كه تك تك آن اعضا و آن قوا در تحت استقلال مجمـوع، استقلال خود را از دست داده و در مجموع مستهلك شوند، چشم و گوش و دست و پا و... هر يك عمل خود را انجـام بـدهـد و از عملكـرد خود لـذت ببـرد، اما نه

به‌طور استقـلال، بلكـه لـذت بـردنـش در ضمـن لـذت بـردن انسـان بـاشـد.
در اين مثال هر يك از اعضا وقواي نام برده، تمام همشان اين است كه از ميان موجودات خارج، به آن موجودي بپردازند كه كل انسان يعني انسان واحد مي‌خواهد به آن بپردازد.
مثلاً دست به كسي احسان مي‌كند و به او صدقه مي‌دهد كه انسان خواسته است به او احسان شود و به كسي سيلي مي‌زند كه انسان خواسته است او را آزار و اذيت كند، و اما رفتار اين اعضا و اين قوا با يكديگر در عين اينكه همه در تحت فرمان يك انسانند، كمتر ممكن است رفتاري ظالمانه باشد، مثلاً دست يك انسان چشم همان انسان را در آورد، و يا به صورت او سيلي بزند و... اين وضع اجزاي يك انسان است كه مي‌بينم دست به دست هم داده و در اجتماع سير مي‌كنند و همه به يك سو در حركتند، افراد يك جامعه نيز همين حال را دارند، يعني اگر تفكرشان تفكر اجتماعي باشد، خير و شر،

فساد و صلاح، تقوا و فجور، نيكي كردن و بدي كردن و... يك يك آنها در خير و شر مجتمعشان تأثير مي‌گذارد، يعني اگر جامعه صالح شد آنان نيز صالح گشته و اگر فاسد شد، فاسد مي‌گردند، اگر جامعه با تقوا شد آنان نيز با تقوا مي‌شوند و اگر فاجر شد فاجر مي‌گردند و... براي اينكه وقتي افراد، اجتماعي فكر كردند، جامعه داراي شخصيتي واحد مي‌گردد.
قرآن كريم هم در داوري‌هايش نسبت به امت‌ها و اقوامي‌كه تعصب‌مذهبي و يا قومي وادارشان كرد به اينكه اجتماعي فكر كنند، همين شيوه را طي كرده، وقتي روي سخن با اين گونه اقوام مثلاً با يهود يا عرب و يا امتهائي نظير آن دو دارد، حاضرين را به جرم نياكان و گذشتگانشان مؤاخذه مي‌كند و مورد عتاب و توبيخ قرار مي‌دهد، با اينكه جرم را حاضرين مرتكب نشده‌اند، و آنها كه مرتكب شده‌اند قرنها قبل مرده و منقرض گشته‌اند و اينگونه داوري، در بين اقوامي كه اجتماعي تفكر مي‌كنند، داوري صحيحي

است و در قرآن كريم از اين قبيل داوريها بسيار است و در آياتي بسيار زياد ديده مي‌شود كه در اينجا احتياجي به نقل آنها نيست.
بله مقتضاي رعايت انصاف اين است كه از ميان فلان قوم كه مورد عتاب واقع شده‌اند، افرادي كه صالح بوده‌اند استثنا شوند و حق افراد صالح پايمال نگردد، زيرا اگر چه اين‌گونه افراد در ميان آن‌گونه اجتماعات زندگي كرده‌اند، و ليكن دلهايشان با آنان نبوده و افكارشان به رنگ افكار فاسد آنان در نيامده و خلاصه فساد وبيماري جامعه در آنان سرايت نكرده بود و اين‌گونه افراد انگشت شمار در آن‌گونه جوامع مثل عضو زايدي بوده‌اند كه در هيكل آن جامعه روئيده باشند، و قرآن كريم همين انصاف را نيز رعايت كرده، در آياتي كه اقوامي را مورد عتاب و سرزنش قرار مي‌دهد افراد صالح و ابرار را استثنا مي‌كند.
و از آنچه گفته شد روشن گرديد كه در داوري نسبت به جوامع متمدن، معيار صلاح

و فساد را نبايد افراد آن جامعه قرار داد و نبايد افراد آن جامعه را با افراد جامعه‌هاي ديگر سنجيد، اگر ديديم كه مثلاً مردم فلان كشور غربي در بين خود چنين و چنانند، رفتاري مؤدبانه دارند، به يكديگر دروغ نمي‌گويند، و مردم فلان كشور شرقي و اسلامي اين‌طور نيستند، نمي‌توانيم بگوئيم پس به طور كلي جوامع غربي از شرقي‌ها بهترند، بلكه بايد شخصيت اجتماعي آنان را و رفتارشان با ساير جوامع را معيار قرار داد، بايد ديد فلان جامعه غربي كه خود را متمدن قلمداد كرده‌اند، رفتارشان با فلان جامعه ضعيف چگونه است، وخلاصه بايد شخصيت اجتماعي او را با ساير شخصيت‌هاي

اجتماعي عالم سنجيد.
آري در حكم به اينكه فلان جامعه صالح است يا طالح، ظالم است يا عادل، سعادتمند است يا شقي، و... بايد اين روش را پيش گرفت كه متأسفانه فضلاي غرب زده ما همان‌طور كه گفتيم از اين معنا غفلت ورزيده‌اند، و در نتيجه دچار خلط و اشتباه شده‌اند

(و چون ديده‌اند كه فلان شخص انگليسي در لندن پولي كه در زمين افتاده بود برنداشت و يا فلان عمل صحيح را انجام داد و مردم فلان كشور شرقي اين‌طور نيستند، آن‌چنان شيفته غربي و منزجر از شرقي شدند كه به طور يك كاسه حكم كردند به اين‌كه تمدن غرب چنين و چنان است و در مقابل شرقي‌ها اين‌طور نيستند، و پا را از اين هم فراتر نهاده و گفتند اسلام در اين عصر نمي‌تواند انسان‌ها را به صلاح لايقشان هدايت كند.)
در حالي كه اگر جامعه غرب را يك شخصيت مي‌گرفتند، آن وقت رفتار آن شخصيت را با ساير شخصيت‌هاي ديگر جهان مي‌سنجيدند، معلوم مي‌شد كه از تمدن غربي‌ها به شگفت در مي‌آيند و يا از توحش آنان! و به جان خودم سوگند كه اگر تاريخ زندگي اجتماعي غربي‌ها را از روزي كه نهضت اخير آنان آغاز شد، مورد مطالعه دقيق قرار مي‌دادند و رفتاري را كه با ساير امتهاي ضعيف و بينوا كردند مورد بررسي قرار مي‌دادند، بدون كمترين درنگي، حكم به توحش آنان مي‌كردند و مي‌فهميدند كه تمام

ادعاهائي كه مي‌كنند و خود را مردمي بشر دوست وخير خواه و فداكار بشر معرفي نموده و وانمود مي‌كنند كه در راه خدمت به بشريت از جان ومال خود مايه مي‌گذارند، تا به بشر حريت داده، ستمديدگان را از ظلم و بردگان را از بردگي واسيري نجات بخشند، همه‌اش دروغ و نيرنگ است و جز به بند كشيدن ملل ضعيف هدفي ندارند، و تمام همشان اين است كه از هر راه كه بتوانند بر آنها حكومت كنند، يك روز از راه قشون‌كشي و مداخله نظامي، روز ديگر از راه استعمار، روزي با ادعاي مالكيت نسبت به سرزمين آنان، روزي با دعوي قيمومت، روزي به عنوان حفظ منافع مشترك، روزي به عنوان كمك در حفظ استقلال آنان، روزي تحت عنوان حفظ صلح و جلوگيري از تجاوزات ديگران، روزي به عنوان دفاع از حقوق طبقات محروم و بيچاره، روزي... و روزي... هيچ انساني كه سلامت فطرتش را از دست نداده، هرگز به خود اجازه نمي‌دهد كه چنين جوامعي را صالح بخواند و يا آن را سعادتمند بپندارد، هر چند كه دين نداشته

باشد و به حكم وحي و نبوت و بدانچه از نظر دين سعادت شمرده شده، آشنا نباشند.

چگونه ممكن است طبيعت انسانيت (كه همه افرادش، اعم از اروپائي و آفريقائيش يا آسيائي و امريكائيش و... به طور مساوي مجهز به قوا و اعضائي يكسان مي‌باشند،) رضايت دهد كه يك طايفه به نام متمدن و تافته جدا بافته، بر سر ديگران بتازند، و مايملك آنان را تاراج نموده، خونشان را مباح و عرض و مالشان را به يغما ببرند، و راه به بازي گرفتن همه شؤون وجود و حيات آنان را براي اين طايفه هموار سازند، تا جائي كه حتي درك و شعور و فرهنگ آنان را دست بيندازند، و بلائي بر سر آنان بياورند كه حتي انسانهاي قرون اوليه نيز آن را نچشيده بودند.
سند ما در همه اين مطالب، تاريخ زندگي اين امت‌ها و مقايسه آن با جناياتي است كه ملتهاي ضعيف امروز از دست اين به اصطلاح متمدن‌ها مي‌بينند، و از همه جناياتشان شرم‌آورتر اين جنايات است كه با منطق زورگــوئي و افسار گسيختگي، جنايات خود
ناكارآمدي تمدن‌غرب در تأمين‌سعادت‌فرد و جامعه (191)
را اصلاح ناميده، به عنـوان سعــادت! بخــورد ملل ضعيف مـــي‌دهنــد.

منطق احساس انسان را تنها به منافع دنيوي دعوت و وادار مي‌كند، در نتيجه هر زمان كه پاي نفعي مادي در كار بود و انسان مادي آن را احساس هم كرد آتش شوق در دلش شعله ور گشته و به سوي انجام آن عمل تحريك و وادار مي‌شود و اما اگر نفعي در عمل نبيند خمود و سرد است، ولي در منطق تعقل، انسان به سوي عملي تحريك مي‌شود كه حق را در آن ببيند و تشخيص دهد، چنين كسي پيروي حق را سودمندترين عمل مي‌داند، حال چه اينكه سود مادي هم در انجام آن احساس بكند و يا نكند، چون معتقد است آنچه كه نزد خدا است بهتر و باقي‌تر است. و تو خواننده عزيز مي‌تواني در اين‌باره بين دونمونه زير از اين دومنطق يعني‌منطق تعقل و منطق احساس مقايسه‌كني:

از منطق احساس، شعر عنتره شاعر را به يادت مي‌آوريم كه مي‌گويد:

(192) جامعه‌شناسي

من در جنگها هر وقت آتش جنگ شعله‌ور و تنورش داغ مي‌شود و احساس خطر متزلزلم مي‌سازد، براي اينكه دلم را محكم كنم به دلم مي‌گويم: ثبات و استواري به خرج بده، براي اين كه اگر كشته شوي مردم تو را به ثبات قدم و فرار نكردنت مي‌ستايند و اگر دشمن را بكشي راحت مي‌شوي و به آرزويت مي‌رسي، پس ثبات قدم در هر حال براي تو بهتر است.

و از منطق تعقل كلام خداي تعالي را نمونه مي‌آوريم كه مي‌فرمايد:

«قُلْ لَنْ يُصيبَنآ اِلاّ ما كَتَبَ اللّهُ لَنا هُوَ مَوْلينا وَ عَلَي اللّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ» (51 / توبه)

«قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنآ اِلاّ اِحْدَي‌الْحُسْنَيَيْنِ»

«وَ نَحْنُ نَتَرَبَّصُ بِكُمْ اَنْ يُصيبَكُمُ اللّهُ بِعِذابٍ مِنْ عِنْدِهآ اَوْ بِأَيْدينا فَتَرَبَّصُوآا اِنّا مَعَكُمْ مُتَرَبِّصُونَ» (52 / توبه)

كه در اين آيه مؤمنين مي‌گويند ولايت بر ما و نصرت يافتن ما از آن خدا و بدست او

است، ما جز ثوابي را كه خدا در برابر اسلام آوردن و التزام ديني، به ما وعده داده، چيزي نمي‌خواهيم، حال چه با كشته شدنمان و چه با پيروزيمان بدست آيد.

و نمونه ديگر آيه زير است:

«...لا يُصيبُهُمْ ظَمَأٌ وَ لا نَصَبٌ وَ لا مَخْمَصَةٌ في سَبيلِ اللّهِ وَ لا يَطَؤُونَ مَوْطِئا

يَغيظَ الْكُفّارَ وَ لا يَنالَونَ مِنْ عَدُوٍّ نَيْلاً اِلاّ كُتِبَ لَهُمْ بِهِ عَمَلٌ صالِحٌ اِنَّ اللّهَ لا يُضيعُ اَجْرَ الْمُحْسِنينَ وَ لا يُنْفِقُونَ نَفَقَةً صَغيرَةً وَ لا كَبيرَةً وَ لا يَقْطَعُونَ وادِيا اِلاّ كُتِبَ لَهُمْ لِيَجْزِيَهُمُ اللّهُ اَحْسَنَ ما كانُوا يَعْمَلُونَ.» (120و121 / توبه)
مي‌گويند حال كه منطق ما اين است اگر ما را بكشيد و يا خسارتي به ما برسد پاداشي عظيم خواهيم داشت، و عاقبت خير نزد پروردگار ما است، و اگر ما شما را بكشيم، و يا به نحوي بر شما دست يابيم، باز پاداشي عظيم و عاقبتي نيكو خواهيم داشت، علاوه بر اينكه در دنيا دشمنمان را نيز سركوب كرده‌ايم، پس ما در هر حال پيروز و سعادتمنديم، و وضع ما در هر حال مايه رشك و حسرت شما است و شما هيچ ضرري بما نمي‌رسانيد و در جنگيدنتان با ما هيچ آرزوئي درباره ما نمي‌توانيد داشته
(194) جامعه‌شناسي
باشيد، مگر يكي از دو خير را، پس ما در هر حال بر خير و سعادتيم و شما در يك صورت پيروز و سعادتمند(به عقيده خودتان،) هستيد، و آن در صورتي است كه ما را شكست دهيد، حال كه چنين است ما در انتظار بدبختي شما هستيم، ولي شما نسبت به ما جز مايه مسرت و خوشبختي را نمي‌توانيد انتظار داشته باشيد.
پس تفاوت اين دو منطق اين شد كه يكي ثبات قدم و پايداري در جنگ را بر مبناي احساس پي نهاده و آن يكي از دو فايده محسوس برخوردار است كه عبارت است از ستايش مردم و راحت شدن از شر دشمن، البته همين نفع محسوس هم در صورتي است كه از مرحله آرزو تجاوز نموده و در خارج محقق شود، و اما اگر محقق نگردد، مثلاً يك‌طرفش كه ستايش مردم بود، مردم او را ستايش نكنند و قدر و قيمت جهاد را ندانند، مردمي باشند كه خدمت و خيانت در نظرشان يكسان باشد و يا خدمتي كه او به خاطر آن خود را به هلاكت انداخت خدمتي باشد كه فهم مردم به هيچ وجه آن را درك نكند و همچنين خيانت و خدمت طوري باشد كه براي هميشه از نظر مردم پنهان بماند و همچنين در طرف ديگر قضيه، يعني نابود كردن دشمن، استراحتي از نابودي او
منطق اسلام در اداره جامعه و كشور (195)
احساس نكند، بلكه در اين ميان تنها حق باشد كه از هلاكت دشمن بهره مي‌برد، در اين صورت جز خستگي و ناتواني براي او اثري نخواهد داشت.
و همين مواردي كه شمرديم خود اسبابي است كه در تمامي موارد بغي و خيانت و جنايت دست در كارند، آن كسي كه خيانت مي‌كند و حرمتي براي قانون قائل نيست منطقش اين است كه مردم قدر خدمت او را نمي‌دانند و با سپاسي معادل و برابر، خدمتش را تلافي و جبران نمي‌كنند، در نظر مردم هيچ فرقي بين خادم و خائن نيست بلكه افراد خائن وضع و حال بهتري دارند، آن كسي هم كه به ظلم و جنايت دست مي‌زند منطقش اين

است كه من اين كار را مي‌كنم و از كيفر قانون فرار مي‌كنم، چون قواي پليس كه نگهبان قانونند نمي‌توانند از جنايت من خبردار شوند، مردم هم كه شامه تشخيص جاني از غير جاني را ندارند، در نتيجه هيچ بوئي نمي‌برند كه مرتكب فلان جنايت وحشتناك منم، آن كسي هـم كه در اقامه حق و قيام عليه دشمنان حق كوتاهي نموده، و با آن‌دشمنان مداهنه(1) و سـازش مي‌كنـد، براي اين شانه خالي كردنش عذر مي‌آورد كه قيام بر حق، آدمي را در نظـر مـردم خـوار مـي‌كنـد و در دنيـاي امـروز بـه ريـش آدم مي‌خنـدنـد

1- اظهـار كـردن چيـزي برخـلاف بـاطـن. چـرب زبـاني، دورويـي، تملـق. فرهنگ معين دكتر معين. (ناشر)

و مي‌گويند: اين آقا را ببين مثل اينكه از دوران‌هاي قرون وسطائي و از عهد اساطير به يادگار مانده و اگر در پاسخشان سخن از شرافت نفس و طهارت باطن به ميان آوري مي‌گويند: برو بابا شرافت نفس به چه كار مي‌آيد، وقتي شرافت و طهارت باطن به جز گـرسنگـي و ذلـت در زنـدگـي ثمـره‌اي نـداشتـه بـاشـد هفتاد سال بعد از اين هم نبـاشـد! ايـن منطـق پيـروان حـس اسـت.

و اما منطق آن طرف ديگر يعني منطق دين مبين اسلام غير اين است، چون دين اسلام اساس خود را بر پيروي حق و تحصيل اجر و پاداش خداي سبحان قرار داده، و اما اينكه اگر منافع دنيوي را هم هدف دانسته در مرتبه‌اي بعد از پيروي حق و تحصيل پاداش اخروي است، اين غرض ثانوي و آن غرض اولي است و معلوم است كه چنين غرضي در تمامي موارد وجود دارد و ممكن نيست كه موردي از موارد از شمول آن خارج باشد و كليت وعموم آن را نقض كند.

پس عمل (چه فعل باشد و چه ترك) تنها براي خاطر خدا انجام مي‌شود: يك مسلمان اگر فعلي را انجامي دهد براي اين انجام مي‌دهد كه خدا خواسته است و او تسليم امر خدا

است. و يك فعل ديگر را اگر انجام نمي‌دهد باز به خاطر خدا است، چون خدايش انجام آن را باطل دانسته و او پيرو حق است و گرد باطل نمي‌گردد، چون معتقد است كه خداي تعالي اعمالش را مي‌نويسد و به آن عليم و دانا است، خواب و چرت هم ندارد كه هنگام خوابش عمل باطل را انجام دهيم و كسي غير از او هم نيست كه از عذاب به او پناه ببريم و خدا نه تنها به اعمال ما آگاه است بلكه در همه آسمان و زمين چيزي بر او پوشيده نيست و او بـدانچه ما مي‌كنيم با خبـر است.

پس در بينش يك مسلمان، بر بالاي سر هر انساني در آنچه مي‌كند و آنچه

به او مي‌كنند رقيبي است گواه، كه براي شهادت دادن در قيامت ايستاده و تماشا مي‌كند، حال چه اينكه مردم هم آن عمل را ببينند يا نبينند و چه زياد او را بستايند، و يا نكوهش كنند، و چه بتوانند جلو آدمي را از آن عمل بگيرند و يا نتوانند. و حسن تأثير اين تربيت به جائي رسيد كه در زمان رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله كساني كه مرتكب گناهي شده بودند با پاي خود نزد آن جناب آمده و با زبان خود اعتراف مي‌كردند به اينكه، فلان گناه را مرتكب شده‌ايم و فعلاً توبه كرده‌ايم و يا اگر گناهي كه مرتكب شده بودند حدي

داشته، تلخي آن حد را كه يا اعدام بوده و تازيانه و يا كيفري ديگر مي‌چشيدند تا هم خدا از ايشــان راضــي شـود و هـم خـود را از آلـودگي و قـذارت گنـاه پـاك كـرده باشند.

با مقداري دقت در اين حوادث بخوبي مي‌فهميم كه به ندرت اتفاق مي‌افتد كه يك دانشمند، خوب بتواند به آثار عجيب و غريبي كه بيانات ديني در نفوس بشر دارد پي‌ببرد، وبفهمد كه چگونه اين مكتب قادر است انسانها را عادت دهد به ترك لذيذترين لذائذ يعني جان شيرين و زندگي دنيا و يا تحمل مشقات كيفرهاي پائين‌تر از اعدام، و اگر سخن ما پيـرامـون تفسير نبود، پاره‌اي از نمونه‌هاي تاريخي را در اينجا نقل مي‌كرديم.

چه بسا ساده دلاني توهم كنند كه اگر در عموم كارها، اغراض و پاداشهاي اخروي هدف از زندگي انسان اجتماعي قرار گيرد، باعث مي‌شود كه مردم نسبت به اغراض زندگي كه نيروي طبيعي انسان را به تأمين آن مي‌خواند بي اعتنا شوند، و معلوم است
مفهوم پاداش الهي و اعراض ازغيرخدا (199)
كه سقوط آن اغراض نظام اجتماع را به كلي تباه ساخته و جامعه را به سوي انحطاط رهبانيت مي‌كشاند، زيرا به قول معروف: خوشه يكسر دارد، چطور ممكن است در يك عمل، هم پاداش آخرت هدف باشد و هم تأمين حوائج دنيا؟ با اينكه اين دو نقيض يكـديگــرند و اجتمــاع نقيضيــن امكــان نـــدارد.
ليكن اين توهم ناشي از جهل به حكمت الهي و به اسراري است كه معارف قرآن از آن پرده بر مي‌دارد، آري اسلام همانطور كه مكرر در مباحث گذشته تذكر داديم تشريع خود را بر اساس تكوين پي ريزي نموده و فرموده:
«فَـأَقِـــمْ وَجْهَـكَ لِلـدّيـنِ حَنيفـا
فِطْرَتَ اللّهِ الّتي فَطَرَ النّاسَ عَلَيْهـا
لا تَبْـــديـــلَ لِخَلْـــقِ اللّـــهِ
ذلِـكَ الــدّيــنُ الْقَيِّــمُ» (30 / روم)
(200) جامعه‌شناسي
و حاصل مضمون آيه اين است كه آن سلسله اسبابي كه در عالم، دست اندركارند، همه زنجيروار دست به هم داده‌اند تا در آخر، نوع بشر ايجاد شود و همه آن اسباب بر اين مجري جاري شده‌اند كه انسان را به سوي هدفي كه برايش در نظر گرفته شده سوق دهند، پس بر خود انسان نيز لازم است كه اساس زندگي خود و هدف از تلاش و انتخاب خود را بر موافقت آن اسباب پايه گذاري كند، و ساده‌تر بگويم: در هر عملي و تلاشي كه مي‌كند موافقت با اسباب نامبرده را در نظر بگيرد تا به قول معروف بر خلاف مسير آب شنا نكرده باشد و سرانجام كارش به هلاكت و بدبختي منتهي نگردد و اين معنا (البته اگر متوهم نامبرده، آن را درك كند،) خود، همان دين اسلام است و خلاصه دعوت اسلام همين است، و چون ما فوق همه اسباب يگانه سببي قرار دارد كه پديد آورنده اسباب و مسبب آنها است، پس بر انسان لازم است كه در برابر آن مسبب‌الاسباب تسليم و خاضع گردد و معناي اينكه مي‌گوئيم توحيد يگانه اساس و پايه
مفهوم پاداش الهي و اعراض ازغيرخدا (201)

دين اسلام است همين است.
از اينجا روشن مي‌گردد كه حفظ كلمه توحيد و تسليم خدا شدن و رضاي خدا را در زندگي طلب كردن بر طبق جريان همه اسباب قدم برداشتن است و نيز دادن حق هريك از آن سبب‌ها است، يك فرد مسلمان با اعتقادش به توحيد و لوازم آن، هم شرك نورزيده هم نسبت بحق هيچ يك از اسباب مرتكب غفلت نشده، پس يك فرد مسلمان هدفها و اغراضي دنيائي و آخرتي دارد و يا به عبارت ديگر: هم ماديات هدف او است و هم معنويات، وليكن نسبت به هر يك از آن اهداف، آن مقدار اعتنا مي‌ورزد كه بايد بورزد (نه كمتر و نه بيشتر،) و عينا به همين جهت است كه مي‌بينيم اسلام هم خلق را به توحيد و انقطاع از هر چيز و اتصال به خداي تعالي و اخلاص براي او و اعراض از هر سببي غير او دعوت مي‌كند، و هم در عين حال به مردم دستور مي‌دهد بر اينكه از نواميس حيات پيروي كنند و مطابق مجراي طبيعت قدم بردارند: بخورند، بنوشند، مداوا كنند، كشت و زرع نمايند، ازدواج كنند و...
(202) جامعه‌شناسي
و همين جا است كه فساد يك توهم ديگر، روشن مي‌شود و آن توهمي است كه جمعي از علما يعني آنهائي كه به اصطلاح متخصص در علم الاجتماع هستند كرده و گفته‌اند: حقيقت دين و غرض اصلي آن تنها اقامه عدالت در اجتماع است و مسائل عبادتي، فروعات آن غرض است و تنها علامتي است براي اينكه معلوم شود كسي كه مثلاً نماز مي‌خواند متدين به دين است، هر چند نماز خواندنش ناشي از عقيده به خدا و به فرض عبوديت خدا نباشد.
با اينكه بطلان اين سخن حاجت به هيچ استدلالي ندارد و كسي كه در كتاب خدا و سنت پيشوايان دين و مخصوصا سيره رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله دقت كند براي واقف شدن به بطلان اين توهم، نيازمند مؤنه‌اي ديگر و زحمت استدلال نمي‌شود، با اين حال مي‌گوئيم اين توهم لوازمي دارد كه هيچ آشناي به معارف دين، ملتزم به آن نمي‌شود، يكي اينكه:
مفهوم پاداش الهي و اعراض ازغيرخدا (203)
مستلزم اسقاط توحيد از مجموعه نواميس ديني است، يعني گوينده اين سخن، اعتقاد به توحيد را لازم نمي‌داند، دوم اينكه: فضائل اخلاقي را نيز از آن مجموعه ساقط مي‌كند، و سوم اينكه: هدف نهائي دين را كه همانا كلمه توحيد است به يك هدف پست ارجاع مي‌دهد، يعني مي‌گويد: دين جز براي اين نيامده كه مردم متمدن شوند، يعني بهتر بخورند و بهتر از ساير لذائذ متمتع شوند، با اينكه قبلاً روشن كرديم كه اين دو هدف ربطي به هم ندارند، نه برگشت توحيد به تمدن است و نه برگشت تمدن به توحيد، نه در اصلش و نه در فروعات و ثمراتش.

چه بسا بشود گفت كه: گيرم سنت اسلامي سنتي است جامع همه لوازم يك زندگي با سعادت، و گيرم كه مجتمع اسلامي مجتمعي است واقعا سعادت يافته و مورد رشك همه جوامع عالم، ليكن اين سنت به خاطر جامعيتش و به خاطر نبود حريت در عقيده در
(204) جامعه‌شناسي
آن باعث ركود جامعه و در جا زدن و باز ايستادنش از تحول و تكامل مي‌شود، و اين خود به‌طوري كه ديگران هم گفته‌اند يكي از عيوب مجتمع كامل است چون سير تكاملي در هر چيز نيازمند آن است كه در آن چيز قواي متضادي باشد، تا در اثر نبرد آن قوا با يكديگر و كسر و انكسار آنها مولود جديدي متولد شود، خالي از نواقصي كه در آن قوا بود و باعث زوال آنها گرديد. بنابراين نظريه، اگر فرض كنيم كه اسلام اضداد و نواقص و مخصوصا عقايد متضاده را از ريشه بر مي‌كند، لازمه‌اش توقف مجتمع از سير تكاملي است، البته مجتمعي كه خود اسلام پديد آورده است.
ليكن در پاسخ اين ايراد مي‌گوئيم ريشه آن جاي ديگر است و آن مكتب ماديت و اعتقاد به تحول ماده است و يا به عبارت ديگر: مكتب ماتريياليسم ديالكتيك است و هرچه باشد در آن خلط عجيبي به كار رفته است، چون عقايد و معارف انسانيت دو نوعند، يكي آن عقايد و معارفي كه دستخـوش تحـول و دگـرگـوني مي‌شود و هم‌پاي تكامل بشر
راه تحول و تكامل در نظام اسلامي (205)
تكامل پيدا مي‌كند و آن عبارت است از علوم صناعي كه در راه بالا بردن پايه‌هاي زندگي مادي و رام كردن و به خدمت گرفتن طبيعت سركش به كار گرفته مي‌شود، از قبيل رياضيات و طبيعيات و امثال آن دو كه هر قدمي از نقص به سوي كمال بر مي‌دارد، باعث تكامل و تحول زندگي اجتماعي مي‌شود.
نوعي ديگر معارف و عقايدي است كه دچار چنين تحولي نمي‌شود، هر چند كه تحول به معنائي ديگر را مي‌پذيرد و آن عبارت از معارف عامه الهيه‌اي است كه در مسائل مبدأ و معاد و سعادت و شقاوت و امثال آن احكامي قطعي و متوقف دارد، يعني احكامش دگرگونگي و تحول نمي‌پذيرد، هر چند كه از جهت دقت و تعمق ارتقا و كمال مي‌پذيرد،و اين معارف و علوم و اجتماعات و سنن حيات تأثير نمي‌گذارد مگر به نحو كلي و به همين جهت است كه توقف و يك نواختي آن باعث توقف اجتماعات از سير تكاملي‌اش نمي‌شود،همچنان‌كه در وجدان‌خود آرائي كلي مي‌بينيم نه يكي نه دو تا...، كه

در يك حال ثابت مانده‌اند و در عين حال اجتماع ما به خاطر آن آراي متوقف و ثابت، از سير خود و تكاملش باز نايستاده، مانند اين عقيده ما كه مي‌گوئيم انسان براي حفظ حياتش بايد به سوي كار و كوشش انگيخته شود و اين كه مي‌گوئيم كاري كه انسان مي‌كند بايد به منظورنفعي باشد كه عايدش شود، و اينكه مي‌گوئيم انسان بايد به حال اجتماع زندگي كند و يا معتقديم كه عالم هستي حقيقتا هست نه اينكه خيال مي‌كنيم هست و در واقع وجود ندارد و يا مي‌گوئيم: انسان جزئي از اين عالم است و او نيز هست و يا انسان جزئي از عالم زميني است و يا انسان داراي اعضائي و ادواتي و قوائي است و از اين قبيل آراء و معلوماتي كه تا انسان بوده آنها را داشته، و تا خواهد بود خواهد داشت و در عين حال دگرگون نشدنش باعث نشده كه اجتماعات بشري از ترقي و تعالي متوقف شود و راكد گردد.

معارف اصولي دين هم از اين قبيل معلومات است مثل اينكه مي‌گوئيم عالم خودش

خود را درست نكرده، بلكه آفريدگاري داشته و آن آفريدگار واحد است و در نتيجه اله و معبود عالم نيز يكي است و يا مي‌گوئيم اين خداي واحد براي بشر شرعي را تشريع فرموده كه جامع طرق سعادت است و آن شريعت را به وسيله انبيا و از طريق نبوت به بشر رسانيده و يا مي‌گوئيم پروردگار عالم بزودي تمامي اولين و آخرين را در يك روز زنده و جمع مي‌كند و در آن روز به حساب اعمال يك يكشان مي‌رسد و جزاي اعمالشان را مي‌دهد، و همين اصول سه گانه كلمه واحده‌اي است كه اسلام جامعه خود را برآن پي‌نهاده و با نهايت درجه مراقبت در حفظ آن كوشيده (يعني هر حكم ديگري كه تشريع كرده طوري تشريع نموده كه اين كلمه واحده را تقويت كند.)

و معلوم است كه چنين معارفي اصطكاك و بحث بر سر بود و نبودش و نتيجه گرفتن رأيي ديگر در آن، ثمره‌اي جز انحطاط جامعه ندارد (چون كرارا گفته‌ايم كه بحث از اينكه چنين چيزي هست يا نيست حكايت از ناداني انسان مي‌كند و مثل اين مي‌ماند كه

بحث كنيم از اين كه در جهان چيزي به نام خورشيد و داراي خاصيت نور افشاني وجود دارد يا نه،) تمامي حقايق مربوط به ماوراي طبيعت از اين نوع معارف است كه بحث از درستي و نادرستيش و يا انكارش به هر نحوي كه باشد به جز انحطاط و پستي، ارمغاني براي جامعه نمي‌آورد.

و حاصل كلام اينكه مجتمع بشري در سير تكاملي‌اش جز به تحولهاي تدريجي و تكامل روز به روزي در طريق استفاده از مزاياي زندگي، به تحول ديگري نيازمندنيست و اين تحول هم با بحث‌هاي علمي پي گير و تطبيق عمل بر علم (يعني تجربه دائمي) حاصل مي‌شود، و اسلام هم به هيچ وجه جلو آن را نگرفته است.
و اما طريق اداره مجتمعات و سنت‌هاي اجتماعي كه روز به روز دگرگوني يافته، يك روز سلطنت و روز ديگر دموكراسي و روز ديگر كمونيستي و غيره شده، اين بدان جهت بوده كه بشر به نواقص يك يك آنها پي برده و ديده است كه فلان رژيم از اينكه انسان

اجتماعي را به كمال مطلوبش برساند قاصر است، دست از آن برداشته رژيم ديگري بر سر كار آورده، نه اينكه اين تغيير دادن رژيم، يكي از واجبات حتمي بشر باشد و نظير صنعت باشد كه از نقص به سوي كمال سير مي‌كند، پس فرق ميان آن رژيم و اين رژيم - البته اگر فرقي باشد و همه در بطلان به يك درجه نباشند - فرق ميان غلط و صحيح (و يا غلط و غلط‌تر) است، نه فرق ميان ناقص و كامل.
خلاصه مي‌خواهيم بگوئيم اگر بشر در مسأله سنت و روش اجتماعيش بر سنتي استقرار بيابد كه فطرت دست نخورده‌اش اقتضاي آن را دارد، سنتي كه عدالت را در اجتماع برقرار سازد، و نيز اگر بشر در زير سايه چنين سنتي تحت تربيت صالح قرار گيرد، تربيتي كه دو بالش علم نافع و عمل صالح باشد، و آن‌گاه شروع كند به سير تكاملي در مدارج علم و عمل و سير به سوي سعادت واقعي خود، البته تكامل هم مي‌كند و به خاطر داشتن آن سنت عادله و آن تربيت صحيح و آن علم و عمل نافع روز به روز گامهاي بلندتري هم در تكامل و بسوي سعادت بر مي‌دارد و هيچ احتياجي به دگرگون

ساختن رژيم پيدا نمي‌كند، پس صرف اينكه انسان از هر جهت بايد تكامل يابد و تحول بپذيرد، دليل بر اين نيست كه حتي در اموري كه احتياجي به تحول ندارد و حتي هيچ عاقل و بصيري تحول در آن را صحيح نمي‌داند تحول بپذيرد.
حال اگر بگوئي همه آنهائي كه به عنوان مثال ذكر گرديد، نيز در معرض تحول است و نمي‌تواند در معرض قرار نگيرد، اعتقادات، اخلاقيات كلي، و امثال آن همه تحول را مي‌پذيرد، چه ما بخواهيم و چه نخواهيم، زيرا خوب و بد آنها هم با تغيير اوضاع اجتماعي و اختلافهاي محيطي و نيز با مرور زمان دگرگون گشته، خوبش بد و بدش خوب مي‌شود، پس اين صحيح نيست كه ما منكر شويم كه طرز فكر انسان جديد غير طرز فكر انسان

قديم است و همچنين طرز فكر انسان استوائي غير طرز فكر انسان قطبي و انسان نقاط معتدله است و يا منكر شويم كه طرز فكر انسان خادم غير انسان مخدوم و انسان صحرانشين غير انسان شهر نشين و انسان ثروتمند غير انسان فقير است، چون افكار و عقايد به خاطر اختلاف عوامل كه يا عامل زماني است يا منطقه‌اي و

يا وضع زندگي شخصي مختلف مي‌شود، و بدون شك هر عقيده‌اي كه فرض كنيم هر قدر هم بديهي و روشن باشد با گذشت اعصار متحول مي‌گردد.
در پاسخ مي‌گوئيم اين اشكال فرع و نتيجه نظريه‌اي است كه مي‌گويد هيچ يك از علوم و آراي انساني كليت ندارد، بلكه صحت آنها نسبي است، و لازمه اين نظريه در مسأله مورد بحث ما اين مي‌شود كه حق و باطل و خير و شر هم اموري نسبي باشند و در نتيجه معارف كلي نظري هم كه متعلق به مبدأ و معاد است و نيز آراي كلي علمي از قبيل: اجتماع براي انسان بهتر از انفراد است؛ و عدل بهتر از ظلم است حكم كلي نباشد، بلكه درستي آنها به خاطر انطباقش با مورد باشد، و هر جا مورد به خاطر زمان واوضاع و احوال تغيير كرد آن حكم نيز تغيير كند، و ما در جاي خود فساد اين نظريه را روشن نموده و گفته‌ايم: اگر در بعضي از موارد بطلان حكمي از احكام ثابت مي‌شود، باعث آن نيست كه به‌طور كلي بگوئيم هيچ حكم كلي از احكام علوم و معارف كليت ندارد، نه اين كليت باطل است.

و حاصل بياني كه آنجا داشتيم اين است كه اين نظريه شامل قضاياي كلي نظري و پاره‌اي از آراي كلي عملي نمي‌شود.
و گفتيم كه در باطل بودن اين نظريه كافي است كه خود نظريه را شاهد بياوريم و نظريه اين بود: (به‌طور كلي هيچ حكمي از احكام علوم و عقايد كليت ندارد.) در پاسخ مي‌گوئيم: همين جمله كه در داخل پرانتز قرار دارد آيا كلي است يا استثنا بردار است، اگر كلي است پس در دنيا يك حكم كلي وجود دارد و آن حكم داخل پرانتز است و در نتيجه پس حكم كلي داخل پرانتز باطل است و اگركليت ندارد، و استثنا بر مي‌دارد، پس چرامي‌گوئيد: (به‌طوركلي‌هيچ‌حكمي...) پس درهردوحال‌حكم‌كلي‌داخل‌پرانتزباطل است.
و به عبارت ديگر اگر اين حكم (كه هر رأي و اعتقادي بايد روزي دگرگون بشود،) كليت دارد، بايد خود اين عبارت داخل پرانتز هم روزي دگرگون گردد يعني به اين صورت در آيد: (بعضي از آراء و عقايد نبايد در روزي از روزها دگرگون شود،) دقت بفرمائيد !

فصل سوم:اجتماعي بودن تمام شئون اسلامي

در قرآن كريم مي‌خوانيم:

«وَ صـابِـرُوا وَ رابِطُـوا وَ اتَّقُـوا اللّـهَ لَعَلَّكُـمْ تُفْلِحُـونَ» (200 / آل عمـران)
اين آيه و آيات بسياري ديگر هست كه اجتماعي بودن همه شؤون اسلام را مي‌رساند، و صفت اجتماعي بودن در تمامي آنچه كه ممكن است به صفت اجتماع صورت بگيرد (چه در نواميس و چه احكام،) رعايت شده، البته در هر يك از موارد آن نوع اجتماعيت رعايت شده كه متناسب با آن مورد باشد و نيز آن نوع اجتماعيت لحاظ شده كه امر به آن و دستور انجامش ممكن و تشويق مردم به سوي آن موصل به غرض باشد، و بنابراين يك دانشمند متفكربايد هر دو جهت را مورد نظر داشته باشد، آن‌گاه به
(214)
بحث بپردازد، پس هم نوع اجتماعي بودن احكام و قوانين مختلف است و هم نوع دستورها مختلف است.
جهت اول: كه گفتيم اجتماعي بودن احكام در موارد مختلف، انواع مختلفي دارد، دليلش اين است كه مي‌بينيم شارع مقدس‌اسلام در مسأله‌جهاد اجتماعي بودن را به‌طور مستقيم تشريع كرده و دستور داده حضور در جهاد و دفاع به آن مقداري كه دشمن دفع شود واجب است، اين يك نوع اجتماعيت، نوع ديگر نظير وجوب روزه و حج است، كه بر هر كسي كه مستطيع و قادر به انجام آن دو باشد و عذري نداشته باشد واجب است، اجتماعيت، در اين دو واجب به‌طور مستقيم نيست بلكه لازمه آن دو است، چون وقتي روزه دار روزه گرفت قهرا در طول رمضان در مساجد رفت و آمد خواهد كرد، و در آخر در روز عيد فطر، اين اجتماع به حد كامل مي‌رسد، و نيز وقتي مكلف به زيارت خانه خدا گـرديـد قهـرا با سايـر مسلمـانـان يك جا جمـع مي‌شود، و در روز عيد قربان اين اجتماع به حد كامل مي‌رسد.
اجتماعي بودن تمام شئون اسلامي (215)
و نيز نمازهاي پنجگانه يوميه را بر هر مكلفي واجب كرده، و جماعت را در آن واجب نساخته، ولي اين رخصت را در روز جمعه تدارك و تلافي كرده و اجتماع براي نماز جمعه را بر همه واجب ساخته، البته براي هر كسي كه از محل اقامه جمعه بيش از چهار فـرسـخ فـاصلـه نـداشتـه بـاشـد، ايـن هـم يـك نـوع ديگـر اجتمـاعيـت اسـت.
جهت‌دوم: يعني‌اختلاف‌در دستور، دليلش‌اين‌است‌كه‌مي‌بينيم وصف اجتماعيت را در بعضي از موارد به‌طور وجوب تشريع كرده كه مثالش در جهت اول گذشت، و بعضي را به‌طور استحباب چون گفتيم به‌طور وجوب

ممكن نبوده است(واي بسا واجب كردنش باعث عسر و حرج مي‌شده و اسلام آمده تا حرج و عسر را از هر جهت برطرف سازد،) مثال آن باز همان استحباب به جماعت خواندن نمازهاي يوميه است كه مستقيماواجبش نكرده وليكن آن‌قدر سفارش بدان نموده و از ترك آن مذمت كرده كه بجاي آوردنش سنت شده، و بر مردم لازم كرده كه به‌طور كلي سنت را اقامه كنند، مرحوم شيخ حر عاملي در وسائل كتاب الصلوة بابي دارد به عنوان باب كراهت ترك حضور جماعت.

(216) جامعه‌شناسي

رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله هم خودش درباره عده‌اي كه حضور در جماعت را ترك كرده بودند فرمود: چيزي نمانده كه درباره آن عده كه نماز در مسجد را رها كرده‌اند، دستور دهم هيزم به در خانه‌هايشان بريزند و آتش بزنند تا خانه‌هايشان بسوزد و اين رويه كه درباره نماز در مسجد از رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله مي‌بينيم رويه‌اي است كه در تمامي سنت‌هاي خود معمول داشته، پس حفظ سنت آن جناب به هر وسيله‌اي كه ممكن باشد و به‌هرقيمتي كه تمام شود، بر مسلمين واجب شده‌است.

اين‌ها اموري است كه راه بحث در آنها راه استنباط فقهي است، نه راه تفسير، بر فقيه است‌كه بااستفاده از كتاب و سنت پيرامون آن بحث كند، آنچه از هر چيز در اينجا مهم‌تر

اجتماعي بودن تمام شئون اسلامي (217)

است اين است كه رشته بحث را به سوي ديگري بكشيم، يعني به سوي اجتماعي بودن اسلام در معارف اساسي‌اش.

و اما اجتماعي بودنش در تمامي قوانين عملي، يعني دستورات عبادي و معاملي و سياسي و اخلاقي و معارف اصولي كم و بيش براي خواننده روشن است.

در معارف اساسي اسلام مي‌بينيم كه مردم را به سوي دين فطرت دعوت مي‌كند، و ادعا مي‌كند كه اين دعوت حق صريح و روشن است، و هيچ ترديدي در آن نيست، و آيات قرآني كه بيانگر اين معنا است آن قدر زياد است كه حاجتي به ايراد آن‌ها نيست، و همين اولين قدم است به سوي ايجاد الفت و انس در بين مردم، مردمي كه درجات فهمشان مختلف است، چون همه آن‌ها را به چيزي دعوت نموده كه اختلاف فهم‌ها و تقيدش به قيود اخلاق و غرائز در آن اثر ندارد، بلكه همه بر درستي آن اتفاق دارند، و آن اين است كه حق بايد پيروي شود.

(218) جامعه‌شناسي

و از سوي ديگر مي‌بينيم كساني را كه جاهل قاصر هستند، يعني حق برايشان روشن نشده و راه حق برايشان مشخص نگشته، معذور

دانستــه ، هــر چنـد كـه حجت به‌گـوششـان خورده باشد، و فرموده: «...لِيَهْلِكَ مَــنْ هَلَكَ عَـنْ بَيِّنَةٍ وَ يَحْيي مَنْ حَــيَّ عَـــنْ بَيِّـنَةٍ...» (42 / انفال)
«اِلاَّ الْمُسْتَضْعَفيـنَ مِـنَ الــرِّجــالِ وَ النِّسـآءِ وَ الْوِلْدانِ لايَسْتَطيعُونَ حيلَةً وَ لا يَهْتَدُونَ سَبيلاً فَاُولآئِكَ عَسَي اللّهُ اَنْ يَعْفُوَ عَنْهُمْ وَ كَانَ اللّهُ عَفُوّا غَفُورا» (98و99 / نساء)
خواننده عزيز توجه دارد كه آيه شريفه اطلاق دارد، و اگر جمله: نه چاره‌اي دارند و نه راه حق را پيدا مي‌كنند را نيز به‌دقت مورد نظر قرار دهد، آن وقت متوجه مي‌شود كه اسلام تا چه حد آزادي در تفكر داده، البته به كسي كه خود را شايسته تفكر و مستعد براي بحث بداند، اسلام به چنين كسي اجازه داده تا با كمال آزادي در هر مسأله‌اي كه مـربـوط به معـارف ديـن است تفكـر نمـوده، در فهـم آن تعمـق كند، و نظر بدهد، علاوه
اجتماعي بودن تمام شئون اسلامي (219)
بـر ايـن‌كـه قـرآن كـريـم پــر اســت از آيـاتـي كـه مـردم را تشـويـق و تـرغيـب به تفكر و تعقل و تذكر مي‌كند.
در اينجا ممكن است بگوئي اين آزادي در تفكر كه از آيه فوق استفاده مي‌شود تا چه‌اندازه است، آيا حد و مرزي هم دارد يا نه؟ و با اينكه ما به وجدان مي‌بينيم كه فهم‌ها و استعدادها در درك حقايق مختلفند چگونه مي‌تواند حد و مرز داشته باشد؟ در پاسخ مي‌گوئيم بله، معلوم است كه فهم‌ها مختلفند، زيرا عوامل ذهني و خارجي در اختلاف فهم‌ها اثر به سزائي دارد، هر كسي يك جور تصور و تصديق دارد، يك جور برداشت و داوري مي‌كند و اين را هم قبول داريم كه اختلاف فهم‌ها باعث مي‌شود تا مردم در درك آن اصــولي كه اسلام اساس خود را بر پايه آن‌ها بنانهاده مختلف شوند، اين معنا را قبلاً هم اعتراف كرده بوديم.
ليكن اختلاف در فهم دو انسان به‌طوري كه در علم معرفةالنفس و در فن اخلاق و در
(220) جامعه‌شناسي
علم‌الاجتماع آمده بالاخره منتهي مي‌شود به چند امر، يا به اختلاف در خلق‌هاي نفساني و صفات باطني كه يا ملكات فاضله است و يا ملكات زشت كه البته اين صفات دروني تأثير بسياري در درك علوم و معارف بشري دارند، چون استعدادهائي را كه وديعه در ذهن است مختلف مي‌سازند، انساني كه داراي صفت حميده انصاف است داوري ذهنيش و درك مطلبش نظير يك انسان ديگر كه متصف به چموشي و سركشي است نمي‌باشد، يك انسان معتدل و باوقار و سكينت، معارف را طوري درك مي‌كند و يك انسان عجول و يا متعصب و يا هواپرست و يا هُرْهُري مزاج (كه هر كس هر چه بگويد مي‌گويد تو درست مي‌گوئي،) طوري ديگر درك

مي‌نمايد و يك انسان ابله و بي شعوري كه اصلاً خودش نمي‌فهمد چه مي‌خواهد و يا ديگران از او چه مي‌خواهند طوري ديگر.
وليكن تربيت ديني بخوبي از عهده حل اين اختلاف بر آمده، براي اينكه دستورالعمل‌هاي اسلام در عين اين كه دستور عمل است، ولي طوري صادر شده
اجتماعي بودن تمام شئون اسلامي (221)
كه اخلاق را هم اصلاح مي‌كند (در حقيقت ورزش و تمرين براي اخلاق اسلامي است،) و اخلاق اسلامي هم (اگر نگوئيم اصول عقايد اسلامي را در پي مي‌آورد حداقل،) ملايم و سازگار با اصول ديني و معارف و علوم اسلامي است.
به آيات زير توجه فرمائيد:
«قالُوا يا قَوْمَنا اِنّا سَمِعْنا كِتابا اُنْزِلَ مِنْ بَعْدِ مُوسي مُصَدِّقا لِما بَيْنَ يَدَيْهِ يَهْدي اِلَي الْحَقِّ وَ اِلي طَريقٍ مُسْتَقيمٍ» (30 / احقاف)
«يَهْدي بِهِ اللّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوانَهُ سُبُلَ السَّلامِ وَ يُخْرِجُهُمْ مِنَ‌الظُّلُماتِ اِلَي النُّورِ بِاِذْنِه وَ يَهْديهِمْ اِلي صِراطٍ مُسْتَقيمٍ» (16 / مائده)
«وَالَّذينَ جاهَدُوا فينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا وَ اِنَّ اللّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنين!» (39 / انعام)
و انطباق اين آيات بر مورد بحث ما روشن است.
و يا برگشت اختلاف، به اختلاف در عمل است، چون عمل آن كسي كه مخالف حق
(222) جامعه‌شناسي
است بتدريج در فهم و ذهنش اثر مي‌گذارد، زيرا عمل ما يا معصيت است و يا اقسام هوسرانيهاي انساني است كه از اين قبيل است اقسام اغواها و وسوسه‌ها كه همه اين‌ها افكار فاسدي را در ذهن همه انسانها و مخصوصا انسانهاي ساده لوح تلقين مي‌كند و ذهن او را آماده مي‌سازد براي اينكه آرام آرام شبهات در آن رخنه كند و آراي باطل در آن راه يابد، و آن وقت است كه باز فهم‌ها مختلف مي‌گردد، افكاري حق را مي‌پذيرند و افكاري ديگر از پذيرفتن آن سرباز مي‌زنند.
اسلام از عهده برطرف كردن اين نوع اختلاف هم بر آمده ، براي اين‌كه:
اولاً: جامعه را وادار به اقامه دعوت ديني و پند و تذكر دائمي و بدون تعطيل نموده (و معلوم است كه در چنين جامعه‌اي عموم مردم به سخن دسترسي دارند، و هرجا بروند آن‌رامي‌شنوند و درنتيجه گناه‌گسترش پيدانمي‌كند، تادرفهم‌هااثر بگذارد.)
ثانيا:جامعه را به امر به معروف و نهي از منكر واداشته (در نتيجه اگر كسي

اجتماعي بودن تمام شئون اسلامي (223)
مرتكب گناهي شود مورد ملامت همه قرار مي‌گيرد، و گناه در چنين جامعه‌اي چون سگ ماهي در آب شيرين است، كه محيط اجازه رشد به او نمي‌دهد و از بينش مي‌برد.) «وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ اُمَّةٌ يَدْعُونَ اِلَي الْخَيْرِ وَ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ‌الْمُنْكَرِ...» (104 / آل‌عمران)
پس دعوت به خير با تلقين و تذكرش باعث ثبات و استقرار عقايد حقه در دلها مي‌شود، و امر به معروف و نهي از منكر موانعي را كه نمي‌گذارد عقايد حقه در دلها رسوخ كند از سر راه بر مي‌دارد، و خداي تعالي در اين باره مي‌فرمايد: «وَ اِذا رَأَيْتَ الَّذينَ يَخُوضُونَ فِي ءايتِنا فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ حَتّي يَخُوضُوا في حَديثٍ غَيْرِهِ وَ اِمّا يُنْسِيَنَّكَ الشَّيْطنُ فَلا تَقْعُدْ بَعْدَ الذِّكْري مَعَ الْقَوْمِ الظّلِمين وَ ما عَلي الَّذينَ يَتَّقُونَ مِنْ حِسابِهِمْ مِنْ شَيْءٍ وَ لكِنْ ذِكْري لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ وَ ذَرِالَّذينَ اتَّخَذُوا دينَهُمْ لَعِباً وَ لَهْواً وَ غَرَّتْهُمُ الْحَيوةُ الدُّنْيا وَ ذَكِّرْ بِهِ اَنْ تُبْسَلَ نَفْسٌ بِما كَسَبَتْ
(224) جامعه‌شناسي
لَيْسَ لَها مِنْ دُونِ‌اللّهِ وَلِيٌّ وَ لا شَفيعٌ وَ اِنْ تَعْدِلْ كُلَّ عَدْلٍ لا يُؤْخَذْ مِنْها اُولآئِكَ الَّذينَ اُبْسِلُوا بِما كَسَبُوا لَهُم شَرابٌ مِنْ حَميمٍ وَ عَذابٌ اَليمٌ بِما كانُوا يَكْفُرُونَ» (68 تا70 / انعام)
خداي‌تعالي دراين‌آيه شريفه نهي‌مي‌كنداز شركت در بحث و بگومگوئي كه خوض و خرده‌گيري در معارف الهيه و حقايق دينيه باشد، و اهل بحث بخواهند در مسائل ديني القاي شبهه و يا استهزا كنند، هر چند لازمه گفتارشان اشاره به اين معاني باشد و علت اينگونه بحث كردن و اعتراض و استهزا را عبارت مي‌داند از اينكه در اينگونه افراد جد و باوري نسبت‌به معارف ديني‌نيست، يعني‌معارف‌ديني را جدي‌وامواري‌واقعي نمي‌دانند، بلكه آنرا شوخي و بازي و سرگرمي مي‌پندارند، و منشأ اين پندارشان هم غرور و فريفته شدن به حيات دنيا است، كه علاجش تربيت صالح و درست، و ياد آوري مقام پروردگار است، كه گفتيم اسلام به‌طور كامل مؤنه اين تذكر دادن را كفايت كرده است.
و يا برگشت آن به اختلاف عوامل خارجي است، مثل دوري از شهر و در نتيجه از
اجتماعي بودن تمام شئون اسلامي (225)
مسجد و منبر، و دست نيافتن به معارف ديني، كه اينگونه افراد از معارف دين يا هيچ نمي‌دانند، و يا آنچه را كه مي‌دانند بسيار ناچيز و اندك است و يا تحريف شده است، و يا فهم خود آنان قاصر است، و به خاطر خصوصيت مزاجشان دچار بلاهت و كند ذهني شده‌اند و علاج آن عموميت دادن به

مسأله تبليغ و مدارا كردن در دعوت و تربيت است، كـه هـر دوي اين‌ها از خصـايص روش تبليغـي اسلام است چنانچه مي‌بينيم فرموده:
«قُـلْ هـذِهِ سَبيلي اَدْعُوا اِلَي اللّهِ عَلي بَصيرَةٍ اَنَـا وَمَـنِ اتَّبَعَنـي» (108 / يوسف)
و معلوم است كه شخص با بصيرت، مقدار تأثير دعوت خود در دل‌ها را مي‌داند، و مي‌داند كه در اشخاص مختلف كه دعوت او را مي‌شنوند تا چه حد تأثير مي‌گذارد، در نتيجه همـه مـردم را بـه يك زبـان دعـوت نمـي‌كنـد، بلكـه بـا زبـان خـود او دعوت مي‌كنـد تا در دل او اثر بگذارد.
همچنان كه رسول خـدا صلي‌الله‌عليه‌وآله در روايتي كه شيعه و سني آن رانقل كرده‌اند فرموده:
(226) جامعه‌شناسي
«اِنّـا مَعـاشِـرَ الاَنْبِيـاءِ نُكَلِّـمُ النـاسَ عَلـي قَـدْرِ عُقُـولِهِـم».
در قـرآن كـريـم هـم فرموده :
«فَلَوْلا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طآئِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدّينِ وَ لِيُنْذِرُوا قَـوْمَهُمْ اِذا رَجَعُوآ اِلَيْهِـمْ لَعَلَّهُـمْ يَحْذَرُونَ» (122 / توبه)
پـس منشـأ بـروز اختـلاف در فهـم و در عقـايـد، ايـن سـه جهـت بـود كـه گفتيـم:
اسـلام از بـروز بعضـي از آن‌هـا جلـوگيـري نمـوده و نمـي‌گـذارد در جـامعـه پـديـد آيـد و بعضـي ديگـر را بعـد از پـديـد آمـدن عـلاج فـرمـوده اسـت.
از همـه اين‌ها گـذشتـه و فـوق همـه اين‌ها، اسـلام دستـورات اجتمـاعي‌اي در جـامعـه خـود مقـرر فـرمـوده كـه از بـروز اختلاف‌هاي شديد (اختلافي كه مايه تباهي و ويراني بناي جامعه است،) جلـوگيـري مي‌كنـد، و آن ايـن اسـت كـه راهـي مستقيـم، كـه البتـه كـوتاه‌تـرين راه هـم هسـت، پيش پاي جامعه گشوده، و شديدا از قدم نهادن
اجتماعي بودن تمام شئون اسلامي (227)
در راه‌هـاي مختلـف جلـوگيـري نمـوده، و فـرمـوده:
«وَ اَنَّ هـذا صِـراطـي مُسْتَقيمـا فَـاتَّبِعُـوهُ وَ لا تَتَّبِعُـوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبيلِهِ ذلِكُـمْ وَصّـاكُـمْ بِـهِ لَعَلَّكُـمْ تَتَّقُـونَ » (153 / انعـام)
«يا اَيُّهَا الَّذينَ امَنُوا اتَّقُوا اللّهَ حَقَّ تُقاتِهِ وَ لا تَمُوتُنَّ اِلاّ وَ اَنْتُمْ مُسْلِمُونَ وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْـلِ اللّهِ جَميعـا وَ لا تَفَرَّقُـوا...» (102 و 103 / آل‌عمران)
و در تفسير همين آيه گذشت كه گفتيم منظور از ريسمان خدا همان قرآن كريم است كـه حقـايق معـارف ديـن را بيـان مـي‌كنـد، و يـا به‌طوري كه از دو آيه قبل برمي‌آيد رسـول خـدا صلي‌الله‌عليه‌وآله اسـت، چـون در آن آيـه مـي‌فـرمايد :

«يا اَيُّهَا الّذينَ امَنُوا اِنْ تُطيعُوا فَريقا مِنَ الّذينَ اُوتُوا الْكِتابَ يَرُدُّوكُمْ بَعْدَ ايمانِكُمْ كافِرينَ» (100 / آل عمران) «وَ كَيْفَ تَكْفُرُونَ وَ اَنْتُمْ تُتْلي عَلَيْكُمْ اياتُ اللّهِ وَ فيكُمْ رَسُولُهُ وَ مَنْ يَعْتَصِمْ بِاللّهِ فَقَدْ هُدِيَ اِلي صِراطٍ مُسْتَقيمٍ» (101 / آل عمران)

(228) جامعه‌شناسي

اين آيات دلالت مي‌كند بر اينكه جامعه مسلمين بايد بر سر معارف دين، اجتماع داشته باشند، و افكار خود را به هم پيوند داده و محكم كنند و در تعليم و تعلم به هم در آميزند، تا از خطر هر حادثه فكري و هر شبهه‌اي كه از ناحيه دشمن القا مي‌شود بوسيله آياتي كه برايشان تلاوت مي‌شود راحت گردند، كه تدبر در آن آيات ريشه هر شبهه و هر مايه اختلافي را مي‌خشكاند، همچنان كه باز قرآن كريم مي‌فرمايد:

«اَفَلايَتَدَبَّرُونَالْقُرْآنَ وَ لَوْكانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِاللّهِ لَوَجَدُوا فيهِ اخْتِلافا كَثيرا» (82/نساء)

«...وَ تِلْكَ الاْمْثالُ نَضْرِبُها لِلنّاسِ وَ ما يَعْقِلُها اِلاَالْعالِمُون»(21 / حشر)

«...فَاسْئَلُوا اَهْلَ الذِّكْرِ اِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ» (102 / مائده)

كه اين آيات مي‌رساند تدبر در قرآن و يا مراجعه به كساني كه داراي چنين تدبري هستند اختلاف را از ميان بر مي‌دارد.

و دلالت مي‌كند بر اين كه در اموري كه نمي‌دانند به رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله رجوع كنند

اجتماعي بودن تمام شئون اسلامي (229)

(كه حامل سنگيني دين است،) خود رافع اختلافات است - چون كلمه: اهل‌الذكر قبل از هركس شامل‌آن‌جناب مي‌شود، كه‌قرآن بروجودشريفش‌نازل‌شده ـ و آن‌جناب هر حقي را كه پيرويش بر امت اسلام واجب است بيان مي‌كند، همچنان‌كه در جاي ديگر فرموده:

«وَ اَنْزَلْنا اِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنّاسِ ما نُزِّلَ اِلَيْهِمْ وَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ» (42 / نحل)

و قريب به مضمون آن آيه زير است كه مي‌فرمايد:

«...وَ لَوْ رَدُّوهُ اِلَي الرَّسُولِ وَ اِلي اُولِي الاْمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ...» (83 / نساء)

«يآ اَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوآ اَطيعُوا اللّهَ وَ اَطيعُوا الرَّسُولَ وَ اُولِي الاْمْرِ مِنْكُمْ فَاِنْ تَنازَعْتُمْ في شَيْءٍ فَرُدُّوهُ اِلَي اللّهِ وَ الرَّسُولِ اِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللّهِ وَ الْيَوْمِ الاْخِرِ ذلِكَ خَيْرٌ وَ اَحْسَنُ تَأويلاً» (59 / نساء)

پس،ازتدبر در اين‌آيات، شكل و طريقه تفكراسلامي‌براي‌خواننده محترم روشن شد.

(230) جامعه‌شناسي

و چنين بر مي‌آيد كه اين دين همانطور كه اساس خود را بر تحفظ نسبت به معارف الهي‌اش تكيه داده، همچنين مردم را در طرز تفكر، آزادي كامل داده است و برگشت اين دو روش به اين است كه :
اولاً: بر مسلمانان واجـب اسـت كـه در حقـايق دين تفكـر و در معـارفش اجتهاد كنند، تفكري و اجتهادي دسته جمعي و به كمك يكـديگـر و اگـر احيـانـا براي همـه آنـان شبهه‌اي دست داد و مثلاً در حقايق و معارف دين به اشكالي برخوردند و يا به چيزي بر خوردند كه با حقايق و معارف دين سازگار نبود، هيچ عيبي ندارد، صاحب شبهه و يا صاحب نظريه مخالف، لازم است شبهه و نظريه خود را بر كتاب خدا عرضه كند، يعني در آنجا كه مباحث براي عموم دانشمندان مطرح مي‌شود مطرح كند، اگر دردش دوا نمود كه به يكي از جانشينانش عرضه كند، تا شبهه‌اش حل و يا بطلان نظـريـه‌اش (البتـه اگر بـاطـل باشد،) روشن گردد، و قرآن كريم در اين مقام مي‌فرمايد:

«...اَلَّـذينَ يَسْتَمِعُـونَ الْقَـوْلَ فَيَتَّبِعُـونَ اَحْسَنَـهُ اُولئِـكَ الَّـذيـنَ هَـديهُـمُ اللّهُ وَ اُولئِكَ هُمْ اُولُوا الاَلْبــابِ» (18 / زمر)
ثانيا: درطرزتفكر خودآزادند، به‌همان معنائي‌كه براي آزادي‌كرديم‌و اين‌قسم از آزادي به ما اجازه نمي‌دهد كه نظريه شخصي خود را و يا شبهه‌اي را كه داريم قبل از عرضه به قرآن و به رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله و به پيشوايان هدايت، در بين مردم منتشر كنيم براي اينكه انتشار دادنش در چنين زماني، در حقيقت دعوت به باطل و ايجاد اختلاف بين مردم است، آن هم اختلافي كه كار جامعه را به فساد مي‌كشاند.
و اين طريقه بهترين طريقه‌اي است كه مي‌توان بوسيله آن امر جامعه را تدبير و اداره كرد، چون هم در تكامل فكري را بر روي جامعه باز مي‌گذارد، و هم شخصيت جـامعـه و حيـات او را از خطـر اختـلاف و فسـاد حفـظ مي‌كند.
و اما اينكه مي‌بينيم در ساير رژيم‌ها، زورمندان عقيده و فكر خود را بر نفوس

تحميل مي‌كنند، و با زور و توسل به شلاق و شمشير و يا چماق تكفير و يا قهر كردن و روي گرداندن و ترك آميزش و... غريزه تفكر را در انسانها مي‌ميرانند، ساحت مقدس اسلام و يا به عبارت ديگر ساحت حق و دين قويم منزه از آن است، و حتي منزه از تشريع حكمي است كه اين روش را تأييد كند، اين روش از خصايص كيش نصرانيت است كه تاريخ كليسا از نمونه‌هاي آن بسيار دارد (و مخصوصا در فاصله بين قرن پانزدهم و قرن شانزدهم ميلادي كه ايام بحران اين تحميل‌ها و زور و ضرب‌ها بود،) و

نمونه‌هائي از جنايت و ظلم را ضبط كرده كه بسيار شنيع‌تر و رسواتر از جناياتي است كه به دست ديكتاتورها و طاغوت‌ها و به دست قسي‌القلب‌ترين جنايت پيشه‌ها صورت گرفته است.
وليكن با كمال تأسف ما مسلمانان اين نعمت بزرگ و لوازمي كه اين آزادي، يعني آزادي عقيده توأم با تفكر اجتماعي، در بر دارد را از دست داديم، همانطور كه بسياري از نعمت‌هاي بزرگي را كه خداي سبحان در سايه اسلام به ما ارزاني
اجتماعي بودن تمام شئون اسلامي (233)
داشته بود از كف نهاديم، و بدين جهت از كف نهاديم كه درباره وظايفي كه نسبت به خداي تعالي داشتيم كوتاهي كرديم.
آري «اِنَّ اللّٰهَ لا يُغَيِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتّي يُغَيِّرُوا ما بِاَنْفُسِهِمْ...» (11 / رعد)
و نتيجه اين كوتاهي در باره خداي تعالي اين شد كه سيره كليسا بر ما حاكم گشت و به دنبالش دلهايمان از هم جدا شد، و ضعف و سستي عارضمان گرديد، مذهب‌ها مختلف، و مسلك‌ها گوناگون شد، خدا از تقصيراتمان در گذرد و ما را به تحصيل مرضاتش موفق فرموده، و به سوي صراط مستقيم هدايتمان فرمايد.

سرانجام، دنيا تسليم دين حق خواهد گشت، چون اين وعده خداوند است كه «وَالْعاقِبَةُ لِلْتَقْوي!» علاوه بر اينكه نوع انساني به آن فطرتي كه در او به وديعه سپرده‌اند طالب سعادت حقيقي خويش است، و سعادت حقيقي او اين است كه بر كرسي

فرماندهي‌بر جسم و جان خويش مسلط شود، زمام‌حيات اجتماعيش را به‌دست خويش بگيرد، حظي كه مي‌تواند از سلوك خود در دنيا و آخرت بگيرد، به دست آورد و اين همانطور كه توجه فرموديد همان اسلام و دين توحيد است.

خواهيد گفت: اگر فطرت بشر او را به سعادت حقيقي‌اش مي‌رساند، چرا تاكنون نرسانده، و چرا بشر در سير انسانيتش به سوي آن سعادت و به سوي ارتقايش در اوج كمال دچار اين همه انحراف گرديده؟ و بجاي رسيدنش به آن هدف روز به روز از آن هدف دورتر شده است؟

در جواب مي‌گوئيم: اين انحراف به خاطر بطلان حكم فطرت نيست بلكه حكم فطرت درست است ليكن بشريت در تشخيص سعادت واقعي‌اش دچار خطا گرديده و نتوانسته است حكم فطرت را بر مصداق واقعي‌اش تطبيق دهد، كه در نتيجه مصداق موهوم را مصداق واقعي پنداشته است.

و آن سعادت واقعي كه صنع و ايجاد براي بشر در نظر گرفته و تعقيبش مي‌كند، بالاخره ديريا زود محقق خواهد شد.

تمام مطالب مذكور از آيات زير به خوبي استفاده مي‌شود:

«فَاَقِمْ وَجْهَكَ لِلدّينِ حَنيفا فِطْرَتَ اللّهِالَّتي فَطَرَ النّاسَ عَلَيْها لا تَبْديلَ لِخَلْقِ اللّهِ ذلِكَالدّينُ الْقَيِّمُ وَ لكِنَّ اَكْثَرَ النّاسِ لايَعْلَمُونَ» (30/روم)

و منظورش‌از نمي‌دانند اين‌است كه به‌طور تفصيل نمي‌دانند، هرچندكه فطرتشان علم اجمالي به آن دارد، و سپس بعد از سه آيه مي‌فرمايد:

«...لِيَكْفُرُوا بِما اتَيْناهُمْ فَتَمَتَّعُوا فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ» (55 / نحل)

و بعد از شش آيه مي‌فرمايد:

«ظَهَرَ الْفَسادُ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ بِما كَسَبَتْ اَيْدِيالنّاسِ لِيُذيقَهُمْ بَعْضَ الَّذي عَمِلُوا لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ» (41 / روم)

و نيــز مي‌فـرمايد:
«فَسَـوْفَ يَـأْتِي اللّـهُ بِقَـوْمٍ يُحِبُّهُـمْ وَ يُحِبُّـونَـهُ اَذِلَّــةٍ عَلَـي الْمُــؤْمِنيــنَ اَعِــزَّةٍ عَلَي الْكـافِـريـنَ يُجاهِدُونَ فـي سَبيـلِ اللّــهِ وَ لا يَخـافُـونَ لَـوْمَـةَ لاآئِـمٍ...» (54 / مائده)
و نيــز مي‌فــرمايد:
«وَ لَقَدْكَتَبْنا فِي‌الزَّبُورِ مِنْ‌بَعْدِالذِّكْرِ اَنَ‌الأَرْضَ يَرِثُها عِبادِيَ‌الصّالِحُونَ»(105/ انبياء)
و نيــز فــرمــوده:
«...وَالْعــاقِبَـــةُ لِلْتَّقْـــــــوي!» (132 / طه)
پس اين آيات و امثال آن به ما خبر مـي‌دهد كه:
اولاً: اســـــلام ديـــــن فــطـــرت اســـت،
ثانيا: بشر به حكم فطرتش حركت كرده، ولي در تطبيق با مصداق خطا رفته است،
و ثالثا: اسلام به زودي به‌طور كامل غلبه خواهد كرد، و بر سراسر گيتي حكومت
غلبه نهائي دين حق و نظام اسلامي بر همه دنيا (237)
خواهد نمود!
بنابراين، ديگر جا ندارد كه خواننده عزيز بــه ايـن گفتــار گوش دهد كه بعضي گفته‌اند: هر چند كه اسلام چند صباحي بر دنياي آن روز چيره گشت، و يكي از حلقه‌هاي زنجيره تاريخ شد، و در حلقه‌هاي ديگر بعد از خودش اثرها نهاد، و حتي تمدن عصر امروز هم چه دانسته و چه ندانسته بر آن تكيه داشت، ليكن اين چيرگي و غلبه‌اش تام و كامل نبود، يعني آن حكومتي كه در فرضيه دين با همه موارد و صورت‌ها و نتايجش فرض شده، تحقق نيافت چون چنين حكومتي قابل قبول طبع نوع انساني نيست، و تا ابد هم نخواهد بود، و چنين فرضيه‌اي براي نمونه هم كه شده در تمامي نوع بشر تحقق نيافت، تا تجربه شود، و بشر به صحت و امكان وقوع آن وثــوق و خـوشبينـي، پيدا كند.
دليل اينكه گفتيم نبايد به اين سخنان گوش فراداد همان است كه توجه كرديد، گفتيم اسلام به آن معنائي كه مورد بحث است هدف نهائي نوع بشر و كمالي است كه بشر با

غريزه خود رو به سويش مي‌رود، چه اينكه به طور تفصيل توجه به اين سير خود داشته باشد و يا نداشته باشد، تجربه‌هاي پي در پي كه در ساير انواع موجودات شده نيز اين معنا را به طور قطع ثابت كرده كه هر نوع از انواع موجودات در سير تكاملي خود متوجه به سوي آن هدفي است كه متناسب

با خلقت و وجود او است و نظام خلقت او را به سوي آن هدف سوق مي‌دهد، انسان هم يك نوع از انواع موجودات است و از اين قانون كلي مستثني نيست.
و اما اين‌كه گفتند فرضيه‌اسلام به‌طور كامل حتي در برهه‌اي از زمان تحقق نيافت، و تجربه نشد تا الگو براي ساير زمانها بشود جوابش اين است كه كدام‌يك از اديان و سنت‌ها و مسلك‌هاي جاري در مجتمعات انساني در پيدايش و بقايش و در حكومت يافتنش متكي به تجربه قبلي بوده، تا حكومت يافتن اسلام محتاج به تجربه قبلي باشد؟ اين شرايع و سنت‌هاي نوح و ابراهيم و موسي وعيسي است كه مي‌بينيم بدون سابقه و غلبه نهائي دين حق و نظام اسلامي بر همه دنيا (239)
تجربه قبلي ظهور كرد، و سپس در بين مردم جريان يافت و همچنين روشهاي ديگر، چون كيش برهما و بودا و ماني و غيره، و حتي رژيم‌هاي تازه درآمده و سنت‌هاي مادي هم بعد از تجربه پيدا نشدند، اين سنن دموكراتيك و كمونيست ورژيم‌هاي ديگر است كه بدون تجربه قبلي پيدا شدند، و در جوامع مختلف انساني به شكلهاي مختلف جريان بافتند.
آري تنها عاملي كه ظهور و رسوخ سنت‌هاي اجتماعي بدان نيازمند است، عزم قاطع آورنده و همت بلند و قلبي آن است، كه در راه رسيدن به هدفش دچار سستي و خستگي نگردد، و صرف اينكه روزگار گاهي از اوقات با رسيدن اشخاص به هدفشان مساعدت نمي‌كند، او را از تعقيب هدف باز ندارد، حال چه اين‌كه آورنده آن سنت پيامبر و از ناحيه خدا باشد، و چه اينكه فردي معمولي باشد، چه اينكه آن هدف هدفي خدائي باشد و يا هدفي شيطاني.
(240) جامعه‌شناسي

از اينجا روشن مي‌شود كه مجتمع اسلامي طوري تأسيس شده كه در تمامي احوال مي‌تواند زنده بماند، چه در آن حال كه خودش حاكم باشد و چه در آن حال كه محكوم دشمن باشد، چه در آن حال كه بر دشمن غالب باشد، و چه در آن حال كه مغلوب باشد، چه در آن حال كه مقدم باشد و چه در حالي كه مؤخر و عقب افتاده باشد، چه در حال ظهور و چه در حال خفا چه در قوت و چه در حـال ضعـف و...، دليـل بـر ايـن معنا آياتي است كه در قرآن كريم درباره خصوص تقيه نازل شده، مانند آيات زير :

«مَنْ كَفَرَ بِاللّهِ مِنْ بَعْدِ ايمانِه اِلاّ مَنْ اُكْرِهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِـنٌّ بِالاْيمـانِ...» (106 / نحل)

«...اِلاّ اَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقيةً...» (28 / آل‌عمران)

«فَـاتَّقُـوا اللّهَ مَا اسْتَطَعْتُـمْ...» (16 / تغابن)

«ياَيُّهَاالَّذينَ امَنُواتَّقُواااللّهَ حَقَ‌تُقاتِهِ وَلاتَمُوتُنَّ اِلاّ وَ اَنْتُمْ‌مُسْلِمُونَ» (102/ آل‌عمران)

چه بسا كساني كه معتقد باشند و يا بگويند: گيرم اسلام به خاطر اينكه متعرض تمامي شؤون انسان موجود در عصر نزول قرآن شده بود، مي‌توانست انسان و اجتماع بشري آن عصر را به سعادت حقيقي و به تمام آرزوهاي زندگيش برساند، اما امروز زمان به كلي راه زندگي بشر را عوض كرده زندگي بشر امروز علمي و صنعتي شده و هيچ شباهتي به زندگي ساده چهارده قرن قبل او ندارد، آن روز زندگي منحصر بود به وسايل طبيعي و ابتدائي، ولي امروز بشر در اثر مجاهدات طولاني و كوشش جانكاهش به جائي از ارتقا و تكامل مدني رسيده كه اگر في‌المثل كسي بخواهد وضع امروز او را با وضع قديمش مقايسه كند، مثل اين مي‌ماند كه دو نوع جاندار متباين و غير مربوط به هم را با يك‌ديگر مقايسه كرده باشد، با اين حال چگونه ممكن است قوانين ومقرراتي كه آن‌روز براي تنظيم امور زندگي ساده بشر وضع شده، امور زندگي حيرت‌انگيز
(242) جامعه‌شناسي
امروزش را تنظيم كند و چطور ممكن است آن قوانين، سنگيني وضع امروز را تحمل كند، و وضع امروز دنيا سنگيني آن قوانين را تحمل نمايد؟
جواب اين توهم اين است كه اختلاف ميان دو عصر از جهت صورت زندگي مربوط به كليات شؤون زندگي نيست بلكه راجع به جزئيات و موارد است، به عبارت ديگر آنچه انسان در زندگي‌اش بدان نيازمند است، غذائي است كه سوخت بدنش را با آن تأمين كند و لباسي است كه بپوشد، خانه‌اي است كه در آن سكني كند و لوازم منزل است كه حوائجش را بر آورد، و وسيله نقليه‌اي است كه او را و وسايل او را جابه‌جا كند، و جامعه‌اي است كه او در بين افراد آن جامعه زندگي كند، و روابطي جنسي است كه نسل او را باقي‌بدارد، روابطي‌تجاري و ياصنعتي و عملي است كه نواقص زندگي‌اش را تكميل نمايد، اين حوائج كلي او هيچ‌وقت تغيير نمي‌كند، مگر در فرضي كه انسان، انساني داراي اين فطرت و اين بنيه نباشد، و حياتش حياتي انساني نبوده باشد و در
قوانين اسلام، و سعادت نسل حاضر (243)
غير اين فرض انسان امروز و انسان‌هاي اول هيچ فرقي در اين حوائج ندارند.
اختلافي كه بين اين دو جور زندگي هست در مصداق وسايل آن است، هم مصداق وسايلي كه با آن حوائج مادي خود را برطرف مي‌سازد، و هم مصداق حوائجي كه او را وادار به ساختن وسايلش مي‌سازد.
انسان اولي مثلاً براي رفع حاجتش به غذا، ميوه‌ها و گياهان و گوشت شكار

مي‌خورد، آن هم با ساده‌ترين وضعش، امروز نيز همان را مي‌خورد، اما با هزاران رنگ و سليقه، امروز هم در تشخيص آثار و خواص خوردنيها و نوشيدنيها استاد و صاحب تجربه شده، و هم در ساختن غذاهاي رنگارنگ و با طعم‌هاي گوناگون، و نو ظهور تسلط يافته، غذاهائي مي‌سازد كه هم داراي خواص مختلف است، و هم ديدنش لذت بخش است، و هم طعم و بويش براي حس شامه و كيفيتش براي حس لامسه لذت‌آور است و هم اوضاع و احوالي بخود گرفته كه شمردن آنها دشوار است و اين اختلاف

(244) جامعه‌شناسي

فاحش باعث نمي‌شود كه انسان امروز با انسان ديروز دو نوع انسان شوند، چون غذاهاي ديروز و امروز در اين اثر يكسانند هر دو غذا هستند و انسان از آن تغذي مي‌كرده، و سد جوع مي‌نموده و آتش شهوت شكم خود را خاموش مي‌ساخته، امروز هم همان استفاده‌ها را از غذا مي‌كند و همانطور كه اختلاف شكل زندگي در ديروز وامروز لطمه‌اي به اتحاد كليات آن در دو دوره نمي‌زند و تحول شكل زندگي در هر عصر ربطي به اصل آن كليات ندارد، هم‌چنين قوانين كليه‌اي كه در اسلام وضع شده ومطابق فطرت بشر و مقتضاي سعادت او هم وضع شده، در هيچ عصري مختلف و دستخوش تحول نمي‌شود و صِرف پيدايش ماشين به جاي الاغ و يا وسيله‌اي ديگر به جاي وسايل قديمي، باعث تحول آن قوانين كليه نمي‌گردد.

البته اين تا زماني است كه در شكل و روش زندگي مطابق با اصل فطرت محفوظ باشد، دچار دگرگوني و انحراف نشده باشد و اما با مخالفت فطرت البته سنت اسلام

قوانين اسلام، و سعادت نسل حاضر (245)

موافق هيچ روشي نيست، نه روش قديم و نه جديد.

و اما احكام جزئيه كه مربوط به حوادث جاريه است و روز بروز رخ مي‌دهد و طبعا خيلي زود هم تغيير مي‌يابد، از قبيل احكام مالي، انتظامي و نظامي مربوط به دفاع و نيز احكام راجع به طريق آسان‌تر كردن ارتباطات و مواصلات و اداره شهر و امثال اين‌ها، احكامي است كه زمان آن به‌دست والي و متصدي امر حكومت است، چون نسبت والي به قلمرو ولايتش نظير نسبتي است كه هر مردي به خانه خود دارد، او مي‌تواند در قلمرو حكومت ولايتش همان تصميمي را بگيرد كه صاحب خانه درباره خانه‌اش مي‌گيرد، همان تصرفي را بكند كه او در خانه خود مي‌كند، پس والي حق دارد درباره اموري از شؤون مجتمع تصميم بگيرد، چه شؤون داخل مجتمع و چه شؤون خارج آن، چه درباره جنگ باشد و چه درباره صلح، چه مربوط به امور مالي باشد و چه غير مالي، البته همه اين‌ها در صورتي است كه اين تصميم‌گيري‌ها به صلاح حال مجتمع باشد و با

اهل مملكت يعني مسلمانان داخل و ساكن در قلمرو حكومت مشورت كند، همچنان‌كه خداي تعالي در آيه شريفه: «...وَ شاوِرْهُمْ فِي‌الْأَمْرِ فَإِذا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَي اللّهِ» (159 / آل عمران) هم به ولايت حاكم كه در عصر نزول آيه، رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله بوده اشاره دارد، و هم به مسأله مشورت، همه اين‌ها كه گفته شد درباره امور عامه بود.
و در عين حال اموري بود جزئي مربوط به عموم افراد جامعه، و امور جزئي با دگرگون شدن مصالح و اسباب كه لايزال يكي حادث مي‌شود و يكي ديگر از بين مي‌رود دگرگون مي‌شود و اينگونه امور، غير احكام الهيه است كه كتاب و سنت مشتمل بر آن است چون احكام الهي دائمي و به مقتضاي فطرت بشر است و نسخ راهي به آن ندارد (همچنان‌كه حوادث راهي به‌نسخ بشريت‌ندارد،)كه بيان تفصيلي آن جائي ديگر دارد.(1)
1-الميـــزان ج:4 ص:143.

فصل چهارم:بحثي در آزادي مورد نظر قرآن

كلمه آزادي به آن معنائي كه مردم از آن در ذهن دارند، عمر و دورانش بر سر زبانها، بيش از چند قرن نيست، و اي چه بسا اين كلمه را نهضت تمدني اروپا كه سه چهار قرن قبل اتفاق افتاد بر سر زبانها انداخت، ولي عمر معناي آن بسيار طولاني است، يعني بشر از قديم‌ترين اعصارش خواهان آن بوده، و به عنوان يكي از آرزوهايش در
(248)
ذهنش جولان داده است.
ريشه طبيعي و تكويني اين معنا يعني آن چيزي كه آزادي از آن منشعب مي‌شود جهازي است كه انسان در وجودش مجهز به آن است، يعني جهاز حريت و آن عبارت است از اراده‌اي كه او را بر عمل وامي‌دارد، چون اراده حالتي است دروني كه اگر باطل شود حس‌وشعور آدمي باطل‌مي‌شود و معلوم‌است‌كه باطل‌شدن حس‌وشعور به بطلان انسانيت منتهي مي‌گردد.

چيزي كه هست انسان از آنجائي كه موجودي است اجتماعي و طبيعتش او را به سوي زندگي گروهي سوق مي‌دهد، و لازمه اين سوق‌دادن اين است كه يك انسان اراده‌اش را داخل در اراده همه و فعلش را داخل در فعل همه كند و باز لازمه آن اين است كه در برابر قانوني كه اراده‌ها را تعديل مي‌كند و براي اعمال مرز و حد درست مي‌كند، خاضع گردد، لذا بايد بگوئيم همان طبيعتي كه آزادي در اراده و عمل را به او داد، دوباره همـــان طبيعـت بعينـــه اراده‌اش و عملـــش را محـدود و آن آزادي را كه در اول به او داده بـــود مقيـــد نمـــود .
محدوديت آزادي (249)

از سوي ديگر اين محدوديت‌ها كه از ناحيه قوانين آمد بخاطر اختلافي كه در قانون‌گذاران بود مختلف گرديد، در تمدن عصر حاضر از آنجا كه پايه و اساس احكام قانون بهره‌مندي از ماديات است كه شرحش گذشت نتيجه اينگونه تفكر آن شد كه مردم در امر معارف اصلي و ديني آزاد شدند، يعني در اينكه معتقد به چه عقايدي باشند و آيا به لوازم آن عقايد ملتزم باشند يا نه و نيز در امر اخلاق و هر چيزي كه قانون درباره‌اش نظري نداده آزاد باشند، و معناي حريت و آزادي هم در تمدن عصر ما همين شده است كه مردم در غير آنچه از ناحيه قانون محدود شدند آزادند ، هر اراده‌اي كه خواستند بكنند و هر عملي كه خواستند انجام دهند .
(250) جامعه‌شناسي

ولي اسلام، كه چون قانونش را بر اساس توحيد بنا نهاده، و در مرحله بعد، اخلاق فاضله را نيز پايه قانونش قرار داده و آن‌گاه متعرض تمامي اعمال بشر (چه فرديش و چه اجتماعيش) شده و براي همه آنها حكم جعل كرده و در نتيجه هيچ چيزي كه با انسان ارتباط پيداكند و يا انسان باآن ارتباط داشته باشد نمانده، مگر آنكه شرع اسلام در آن جـاي پـائي دارد، در نتيجـه در اسـلام جائي و مجالي براي حريت به معناي امـــــروزيـش نيســت.
اما از سوي ديگر اسلام حريتي به بشر داده كه قابل قياس با حريت تمدن عصر حاضر نيست و آن آزادي از هر قيد و بند و از هر عبوديتي به جز عبوديت براي خداي سبحان است و اين هر چند در گفتن آسان است، يعني با يك كلمه حريت خلاصه مي‌شود ولي معنائي بس وسيع دارد و كسي مي‌تواند به وسعت معناي آن پي ببرد كه
آزادي در قوانين اسلام (251)
در سنت اسلامي و سيره عملي كه مردم را به آن مي‌خواند و آن سيره را در بين افراد جامعه و طبقات آن برقرار مي‌سازد، دقت و تعمق كند و سپس آن سيره را با سيره ظلم و زوري كه تمدن عصر حاضر در بين افراد جامعه در بين طبقات آن و سپس بين يك جامعه قوي و جوامع ضعيف برقرار نموده مقايسه نمايد، آن وقت مي‌تواند به خوبي درك كند آيا اسلام بشر را آزاد كرده و تمدن غرب بشر را اسير هوا و هوس‌ها و جاه‌طلبي‌ها نموده و يا به عكس است و آيـا آزادي واقعـي و شايسته منزلت انساني آن است كه اسلام آورده، و يا بي بند وباري است كه تمدن حاضر به ارمغان آورده است.
پس احكام اسلام هر چند كه حكم است و حكم محدوديت است، ولي در حقيقت ورزش و تمرين آزاد شدن از قيود ننگين حيوانيت است.گواينكه اسلام بشر را در بهره‌گيري از رزق طيب و مزاياي زندگي و در مباحات، آزاد گذاشته، اما اين شرط را هم كرده كه در همان طيبات افراط و يا تفريط نكنند و فرموده:
(252) جامعه‌شناسي
«قُـلْ مَـنْ حَرَّمَ زينَةَ اللّهِ الَّتي اَخْرَجَ لِعِبادِهِ وَ الطَّيِّبــاتِ مِنَ الرِّزْقِ...» (23 / اعراف)
و نيـز فرموده:
«هُـــوَ الَّـــذي خَلَـــقَ لَكُـــمْ مـا فِـي الأَرْضِ جَميعـــا...» (29 / بقره)
و نيـز فرموده:
«وَ سَخَّرَلَكُمْما فِيالسَّماواتِ وَ ما فِيالأَرْضِ جَميعامِنْهُ...» (13/جاثيه)

يكي از عجايب اين است كه بعضي از اهل بحث و مفسرين با زور و زحمت خواسته‌اند اثبات كنند كه در اسلام عقيده آزاد است، و استدلال كرده‌اند به آيه شريفه: «لا اِكْراهَ فِي الدّينِ» (256 / بقره) و آياتي ديگر نظير آن.
در حالي كه ما در ذيل تفسير همين آيه گفتيم كه آيه چه مي‌خواهد بفرمايد، آنچه در اينجا اضافه مي‌كنيم اين است كه شما خواننده توجه فرموديد كه گفتيم توحيد اساس
برداشت غلط از مفهوم آزادي در اسلام (253)
تمامي نواميس و احكام اسلامي است و با اين حال چطور ممكن است كه اسلام آزادي در عقيده را تشريع كرده باشد؟
و اگر آيه بالا نخواهد چنين چيزي را تشريع كند آيا تناقض صريح نخواهد بود؟ قطعا تناقض است و آزادي در عقيده در اسلام مثل اين مي‌ماند كه دنياي متمدن امروز قوانين تشريع بكند و آن‌گاه در آخر اين يك قانون را هم اضافه كند كه مردم در عمل به اين قوانين آزادند، اگر خواستند، عمل بكنند و اگر نخواستند نكنند.
و به عبارتي ديگر، عقيده كه عبارت است از درك تصديقي، اگر در ذهن انسان پيدا شود، اين حاصل شدنش عمل اختياري انسان نيست، تا بشود فلان شخص را از فلان عقيده، منع و يا در آن عقيده ديگر آزاد گذاشت بلكه آنچه در مورد عقايد مي‌شود تحت تكليف در آيد لوازم عملي آن است، يعني بعضي از كارها را كه با مقتضاي فلان عقيده منافات دارد منع، و بعضي ديگر را كه مطابق مقتضاي آن عقيده است تجويز كرد، مثلاً شخصي را وادار كرد به اينكه مردم را به سوي فلان عقيده دعوت كند و با آوردن
(254) جامعه‌شناسي
دليل‌هاي محكم قانعشان كند كه بايد آن عقيده را بپذيرند و يا آن عقيده ديگر را نپذيرندو يا وادار كرد آن عقيده را با ذكر ادله‌اش به صورت كتابي بنويسد، و منتشر كند. و فلان عقيده‌اي كه مردم داشتند باطل و فاسد سازد، اعمالي هم كه طبق عقيده خود مي‌كنند باطل و نادرست جلوه دهد .
پس آنچه بكن و نكن بر مي‌دارد، لوازم عملي به عقايد است، نه خود عقايد، و معلوم است كه وقتي لوازم عملي نامبرده، با مواد قانون دايرِ در اجتماع مخالفت داشت، و يا با اصلي كه قانون متكي بر آن است ناسازگاري داشت، حتما قانون از چنان عملي جلوگيري خواهد كرد، پس آيه

شريفه: «لا اِكْراهَ فِي الدّينِ» تنها در اين مقام است كه بفهماند،اعتقاد اكراه بردار نيست، نه مي‌تواندمنظور اين باشد كه اسلام كسي را مجبور به اعتقاد به معارف خود نكرده، و نه مي‌تواند اين باشد كه مردم در اعتقاد آزادند، و
برداشت غلط از مفهوم آزادي در اسلام (255)
اسلام در تشريع خود جز بر دين توحيد تكيه نكرده،دين توحيدي كه اصول سه گانه‌اش توحيد صانع، و نبوت‌انبياء، و روز رستاخيزاست، و همين‌اصل است‌كه مسلمانان و يهود و نصارا و مجوس و بالاخره اهل كتاب بر آن اتحاد و اجتماع دارند، پس حريت هم تنها در اين سه اصل است و نمي‌تواند در غير آن باشد، زيرا گفتيم آزادي درغير اين اصول يعني ويران كردن اصل دين.
بلـه، البتـه در ايـن ميـان حـريتـي ديگـر هسـت و آن حـريـت از جهـت اظهـار عقيـده در هنگـام بحث است كه ان شاءاللّه در جاي خود در باره‌اش بحث خواهيم كرد.(1)
1- الميـــــــزان 7 ج: 4 ص: 143.
(256) جامعه‌شناسي

اسلام مسأله تأثير انشعاب قومي، در پديد آمدن اجتماع را لغوكرده (يعني اجازه نمي‌دهد صرف اينكه جمعيتي در قوميت واحدند باعث آن شود كه آن قوم از ساير اقوام جدا گردند و براي خود مرز و حدود جغرافيائي معين نموده و از سايرين متمايز شوند،) براي اينكه عامل اصلي در مسأله قوميت، بدويت و صحرانشيني است، كه زندگي در آنجا قبيله‌اي و طايفه‌اي است و يا عاملش اختلاف منطقه زندگي و وطن ارضي است و اين دو عامل، يعني بدويت و اختلاف مناطق زمين (همان‌طور كه در محل خودش بيان شد،) از جهت آب و هوا، يعني حرارت و برودت و فراواني نعمت و نايابي

آن، دو عامل اصلي بوده‌اند تا نوع بشر را به شعوب و قبائل منشعب گردانند، كه در نتيجه زبانها و رنگ پوست بدن‌ها و... مختلف شده، و سپس باعث شده كه هر قومي قطعه‌اي از قطعات كره زمين را برحسب تلاشي كه در زندگي داشته‌اند به خود اختصاص دهند، اگر زورشان بيشتر و سلحشورتر بوده قطعه بزرگ‌تري، و اگر كمتر بوده، قطعه كوچك‌تري را خاص خود كنند، و نام وطن بر آن قطعه بگذارند، و به آن سرزمين عشق بورزند، و با تمام نيرو از آن دفاع نمايند.

و اين معنا هر چند در رابطه با حوائج طبيعي بشر پيدا شده، يعني حوائج او كه فطرتش به سوي رفع آن سوقش مي‌دهد، وادارش كرده كه اين مرزبنديها را بكند (و از ديگران هم بپذيرد،) ولي امري غير فطري هم در آن راه يافته است و آن اين است كه فطرت اقتضا دارد كه تمامي نوع بشر در يك مجتمع گرد هم آيند، زيرا اين معنا ضروري و بديهي است، كه طبيعت دعوت مي‌كند به اينكه قواي جداي از هم دست به دست هم

دهند، و با تراكم يافتن تقويت شوند وهمه يكي گردند، تا زودتر و بهتر به هدفهاي صالح برسند و اين امري است كه (حاجت به استدلال ندارد،) و در نظام طبيعت مي‌بينيم كه ماده اصلي، در اثر متراكم شدن عنصري با عنصر ديگر عنصري را تشكيل مي‌دهد و سپس چند عنصر در اثر يكجا جمع شدن فلان جماد را و سپس نبات و آن‌گاه حيوان و سرانجام در آخر انسان را تشكيل مي‌دهد.

در حالي كه انشعابات وطني درست عكس اين را نتيجه مي‌دهد، يعني اهل يك وطن هر قدر متحدتر و در هم فشرده‌تر شوند، از ساير مجتمعات بشري بيشتر جدا مي‌گردند، اگر متحد مي‌شوند واحدي مي‌گردند كه روح و

جسم آن واحد از واحدهاي وطني ديگر جدا است، و در نتيجه انسانيت وحدت خود را از دست مي‌دهد و تجمع جاي خود را به تفرقه مي‌دهد.بشر به تفرق و تشتتي گرفتار مي‌شود كه از آن فرار مي‌كرد و به خاطر نجات از آن دور هم جمع شده جامعه تشكيل داد، و واحدي كه جديدا تشكيل يافته شروع مي‌كند به اينكه با ساير آحاد جديد همان معامله‌اي را بكند كه با ساير

موجودات عالم مي‌كرد، يعني ساير انسانها و اجتماعات را به خدمت مي‌گيرد، و از آنها چون حيواني شيرده بهره كشي مي‌كند و چه كارهائي ديگر كه انجام نمي‌دهد و تجربه دائمي از روز اول دنيا تا به امروز (كه عصر ما است) شاهد بر صدق گفتار ما است و آياتي هم كه در خلال بحث‌هاي دوازده گانه قبل آورديم كافي است كه از آنها همين معنا را بفهميم و بتوانيم به قرآن كريم نسبت دهيم.
و همين معنا باعث شده كه اسلام اعتبار اين‌گونه انشعابها و چند دستگي‌ها وامتيازات را لغو اعلام نموده، اجتماع را بر پايه عقيده بنا نهد نه بر پايه جنسيت، قوميت، وطن و امثال آن، و حتي در مثل پيوند زوجيت و خويشاوندي كه اولي مجوز تمتعات جنسي، و دومي وسيله ميراث خواري است نيز مدار و معيار را توحيد قرار داده نه منزل و وطن و امثال آن را (به اين معنا كه فلان فرزند از پدر و مادر مسلمان كه از دين توحيد خارج است، با اينكه از پشت پدرش و رحم مادرش متولد شده، به خاطر كفرش از آن دو ارث نمي‌برد، و همسرش نيز نمي‌تواند از جامعه مسلمين باشد.)

و از بهترين شواهد بر اين معنانكته‌اي است كه هنگام‌بررسي شرايع اين دين به چشم مي‌خورد، و آن اين است كه مي‌بينيم مسأله توحيد را در هيچ حالي از احوال مهمل نگذاشته و بر مجتمع اسلامي واجب كرده كه حتي در اوج عظمت و اهتزاز بيرق پيروزيش دين را به‌پا بدارد، و در دين متفرق نشود و نيز در هنگام شكست خوردن از دشمن و ضعف و ناتوانيش تا آنجا كه مي‌تواند در احياي دين و اعلاي كلمه توحيد بكوشد، و بر اين قياس مسأله توحيد و اقامه دين را در همه احوال لازم شمرده، حتي بر يك فرد مسلمان نيز واجب كرده كه دين خدا را محكم بگيرد و به قدر توانائيش به آن عمل كند، هرچندكه به عقدقلبي باشد، و اگر سخت‌گيري دشمن اجازه‌تظاهر به دين‌داري نمي‌دهد در باطن دلش به عقايد حقه دين معتقد باشد، و اعمال ظاهري را از ترس دشمن با اشاره انجام دهد .(1)
1-الميزان ج: 4 ص: 143.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌اي قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم
جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ في سَبيلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه 41)
با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است
اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند
بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص 159
بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال 1340 هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.
مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال 1385 هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.
اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :
الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی
ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه
ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهاي رایانه اي و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...
د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار هاي تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر
ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای
و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط 2350524)
ز)طراحی سیستم هاي حسابداري ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...
ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...
ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه
ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال
دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگي مذهبي قائميه اصفهان
تاریخ تأسیس: 1385 شماره ثبت : 2373 شناسه ملی : 10860152026
وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com
فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com
تلفن 25-2357023- (0311) فکس 2357022 (0311) دفتر تهران 88318722 (021) بازرگانی و فروش 09132000109 امور کاربران 2333045(0311)
نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت

امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.
شماره حساب 621060953 ، شماره کارت :6273-5331-3045-1973و شماره حساب شبا : IR90-0180-0000-0000-0621-0609-53به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید
ارزش کار فکری و عقیدتی
الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».
التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».
[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».
مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».


برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹